نام کتاب: چهل مجلس

مؤلف: سلطان حسین خوارزمی

شمارهٔ کتاب: ۴۸۹۶

اندازه: ۳۲٫۵×۲۰

تاریخ تصویربرداری: مهر ۹۰

(٦) 6

۹

~~۵۰ مجلس~~

حضرت سلطان حسین الخوارزمی رحمه الله

ملا [illegible] حالات حضرت سلطان [illegible]

تذکره خزینة الاصفیا و [illegible] طبقات صوفیه

چهل مجلس

از ارشادات سلطان العارفین حضرت سلطان حسین الخوارزمی رحمه الله تعالی

بسم الله الرحمن الرحیم

مقاله در بیان [چهل] مجلس حضرت مقتدا العالمین مهدی الطاف [محمد مستان]
مدینه علم لدنی خزینه اسرار قیومی حضرت مخدومی مدظله العالی
شیخ حسین الخوارزمی نور الله قبره

عالم علم حال رحمانی ٭ مرشد رهنمای حقانی
علم معنی ور اجمال شده ٭ جمله احوال او مقال شده
مجلس اوست مجمع علما ٭ خانقاهش منیر نور خدا
سخنش واردات رحمانیست ٭ بر کمالش کلام برهانست
او تلقین نکرده قول کسی ٭ که زند از کلام کس نفسی
باطن او بعلم حق داناست ٭ عالم علم حق بحق گویاست

گفتها زو بگویمت ظاهر [illegible] ز معاینش با هر
بدانکه ای طالب واقف رموز حق و ای عاشق مشتاق
جمال حقیقت مطلق که در مجالس شریف آن حضرت مدظله همیشه
از علماء و فضلاء حاضر بودند و روی اخلاص بران آستان
می سودند گاه از مباحث علمی سخنان درمیان می آمد
وگاه از تحقیقات مثال تصوف اسرار نهان دربیان
می آمد و گاهی از جواهر حقایق از معدن دقایق و کیمیای
الفاظ و عبارات بر حاضران مجلس ایثار میکردند ازان
درحقایق که در مجلس کیمیا تاثیر آن حضرت ایثار می یافت
این ضعیف آنرا فرا گرفته در خزینهٔ خاطر مخزون میگردانید
چند این گنجینهٔ ضمیر ازان مملو شده بود و ان گنج غنیمه
را مدتها محفوظ میداشت که در وقتش ایثار دوستان
با حقیقت و مخلصان طریقت کرده شود اما بنا بر طول مکث
و حوادث دوران یغمای نسیان که شعار انسانست
اکثر آن گنج مخزون بدست تاراج محو داده بود و مایه

۲
معین

بهر دوستان مجلس نهاده بود خواستم که آن در را بظهور
آرم و بخزاین خواطر احباب سپارم تا فواید آن بعامهٔ خلق
منتشر گردد از جملهٔ مجلس اول آنکه در زمانی که آنحضرت
مدظله العالی به بلدهٔ محفوظهٔ سمرقند حرسها الله عن البلیات
و آفات تشریف آوردند تاثیرات و حالات و کیفیات
و تصرفات ایشان خواص و عوام را فرا رسیده [illegible]
وجمیع سلاسل و اهل آن ازین عظمت و هیبت مستاصل شده
بوده همه در گوشها قرار گرفته متوجه بودند که شاید از راه توجه
بر ایشان فرجهٔ دست بروی یابند از سلسلهٔ نقشبندیه
درویشی بوده است که از صفای باطن خالی نبوده است
همه باو رجوع کرده اند که او متوجه باشد و آن درویش
چون متوجه گشته دیده است که حضرت امیرالمؤمنین
و امام المتقین اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب
رضی الله عنه درمیان چهارسوی سمرقند سوار ایستاده
اند و نشانهٔ در دست دارند و میگویند که مضمون این

نشان اینست که تا غایت درین ولایت خلیفهٔ امیر المؤمنین
ابو بکر صدیق رضی الله عنه منسوب بود و این زمان
بحکم این منشور خلیفهٔ ما منسوب شد و هنوز ما نیند که درین
شهر و ولایت بر طبق این نشان منادی کنند که تا همه
بشنوند و بدانند که آن عزیز میگفته است که بعد ازین
[illegible] ام که بر لب دریای عظیم ایستاده ام و مشکی
بدست دادم هر چند میخواهم که از آن دریا مشک خود را
پر آب کنم از آن آب درین مشک من چیزی قرار نمیکرد
و درین حین دیدم که یک خروسی خوش رنگی خیره خوش رفتار
پیدا شد متوجه او شدم که او را بگیرم چون نزدیک رسیدم
از بنا گوش او برقی درخشیده بر من زد که بیهوش شده
افتادم بعد ازین توجه و احوال آن عزیز با عزهٔ سمرقند
صورت واقعهٔ خود را گفته است و بهمه تنبیه کرده است
که این کسی نیست که توجه کسی را در و تاثیری باشد
خاطر خود را رنجه مدارید که این کس از پیشگاه آگاه

گشته بار شاه و طالبان آنکه منسوب شده است چون راه
توجه ایشان مسدود گشته است و بحسب معنی راهی نیافته
اند گفته اند که ایشان از علم قال چیزی تلقین نکرده اند
اما بحسب قیل قال ایشان سوالات کرده مجادلات مینمایند بیم
باشد که ازین جهت غالب توانیم آمد چون سخن ایشان در افواه
افتاده است مولانا عبد القادر نام فاضلی [illegible] بود
در ملازمت حضرت ایشان آن عزیز این سخن را از
افواه شنید مضطرب حال گشته آمده بعرض ایشان رسانیده
است که عزیزان شهر داعیهٔ سوالات از شما دارند
و بعضی دیگر متوجه اند و شما از همه فارغ نشسته اید و باین
متوجه نیستید آنحضرت مدظله العالی فرموده اند که ما توجه
خود را باینها ملوث نخواهیم ساخت زیرا که توجه ما همیشه
جائیست که همه متوجهان آرزومند آنند که بکرو آن پیرا
پرده نغمی بار یابند و در آن کوی یکبار گذار یابند بگرد
آن نمیتوانند رسید و چاشنی ازین نتوانند چشید توجه

همه آنها بکله پای بار یافتکان آن درکاه ومحرمان آن بارکاه
نمیرسد **شعر وله ایضا** ما توجه بسوی حق داریم ٭
غیر را در نظر نمی آریم ٭ در همه امر خیر و شر بد و ام ٭
متوجه بسوی جبّاریم ٭ همچو زهاد بیخبر ز جهان ٭
ز مقید بریش و دستاریم ٭ کرده قطع نظر ز کفت و شنو ٭
... و کفتاریم ٭ چون بتدبیر عقل کار نشد ٭
کار با کارساز بکذاریم ٭ رسته از عقل و رای تدبیر هم ٭
[ود]ه ایم مست و مدهوش وصل ٭ کرچه مستی مدام بود ٭
لیک در کار خویش هشیاریم ٭ سر انکار را به تیغ نهان ٭
از سر منکران ببرداریم ٭ دیکر آن حضرت مد ظله العالی
با[ین] آن عزیز خطاب کرده اند که اکر توجه ایشان نرسیده ما را
قرسافه بیا تا بنزاغت پای دراز کنم که من در ظل حمایتی
ام که حرارت ترس و هول اغیار را در من تاثیری نیست
در پایه سریر عنایتی ام که از جملهٔ جمیع سرهنکان جهان
شمهٔ در ان تغیری نیست بر دوام توجه من بر انست که

توجه بغیر آن کنم عار ما نسبت و هر کس که بتوجه غیر از درکاه
حق دو رهیت دیکر فرمودند که اکر از سوالات ایشان
نرسانند و مرا بتفکر و حل آن میخوانند زهی نادانی زیرا که
جیزی که مفهوم نیست جواب او نیز معلوم نیست بسو فکر
ما را دران مدخلی و عدم تامل ما را در ان خللی نیست ...
سوال ایشان را شنفته شود هرچه از ممکن غیب نازل شود
جواب کفته شود بعد از روزی چند حضرت ایشان بطواف
مزار پر انوار حضرت خواجه احرار افتخار خاصان آن خواجه
عبید الله قدس الله سره العزیز تشریف بردند و اعزه و اولاد
آنحضرت همه مستقبل کشته دران مجلس جمع شدند بعد از ادای
وظایف طواف یکی از اولاد حضرت خواجه که مرسوم بخواجه
عبد الحق بودند برسم عرضه داشت نیازمندانه کفتند
که بعضی مشکلات داریم که اکر رخصت باشد بطریق استفاضه
از ایشان پرسیده شود حضرت مخدومی فرمودند که درین عالم
ملاقات و مهمان منحصر در دو چیز است یکی افاضه است

مغرور است

و دیگری استفاضه درویشان که از خوارزم باین ولایت آمده
اند بجهة همین آمده اند که هرجا که محل استفاضه باشد بهره بریم
و اگر قابل افاضه باشد دران تقصیر نکنیم مؤثر که کلام فصاحت
انتظام شما ازین دو معنی خالی نخواهد بود بفرمایید تا بشرف
[illegible] تمام رسیم بعد از ان خواجه زاده گفتند که در طریق مشایخ
[illegible] میگویند که فلان کس کار تمام کرد این سخن بچه معنی است
و این کار را تمامی می باشد آنحضرت دام برکاته فرمودند
که این سخن را معنی آنست که لطیفهٔ انسانیه که از فیض اقدس
که آن فیض ذاتست و فیض مقدس که آن فیض احدیت
است و حقیقت محمدیست صلی الله علیه و سلم موجود شد
و او را انجا او را بعالم صفات تنزل میفرمود بر هر صفتی ان
صفات که او را نزول می باشد او را از چندین هزار حجابات
و عقبات میگذرانیدند تا دران صفت آرام میگرفت و علی
هذا القیاس لطیفهٔ انسانی از عالم جبروت که عالم صفاتست
[illegible] بعالم ملکوت ارواح آمد چهار صد هزار حجاب نورانی

مکتسب او شده از عالم ارواح تا بعالم اجسام آمد هفتاد
هزار حجاب نورانی و ظلمانی مکتسب او شد زیرا که حکمت
الهی این تقاضا کرد که از هر حجابی او را نسیان و غفلتی
حاصل شود تا از مقام و رتبهٔ اصل خود فراموش کرده درین
ظلمت آباد بدن تا وقت و میعاد مقدر و مقرر آرام گرفت
و هرگاه بنده تبدکان حق را توفیق رفیق [illegible]
و عنایت حق حیث او کرد از سرگشتگی دوری و بادیهٔ
مهجوری بازگشته از دروازهٔ توبهٔ نصوح در آمده و براهی
که آمده بود باز میگرد و هر یکی ازان حجب ظلمانی و نورانی
قطع کرده و هر یکی از مراتب و مقامات و عقبات که در وقت
تنزل گذشته بود همه را یک بیک طی کرده باز بحقیقت اصلی
خود که ان محیط ذاتست قطره صفت می پیوندد بیت
قطره چون در بحر کل افتاد شد فانی خویش ❁ اسم اعظم
خوان و گر او را بحر بیکران ❁ دیگر این مقام ابتدای سیر
و اصلانیست که انرا سیر بالله گویند قطرهٔ لطیفهٔ انسانی

که پاینها محیط بپیوست دیگر سیر او را نهایت و مراتب
قرب او را غایتی نیست که اگر بحیوة ابدی هر چند درین مقام
سیر و سیاحت کنند آنرا نهایت و تمامی نمی باشد و اطلاق
این اسم تمامی متصوران و اعتقاد بر آن منجر بکفر است
پس تمام کردن کار بآن معنیست که لطیفهٔ انسانی که ان سفر
[illegible] جدا [illegible] کرده بود باز آن سفر را بر مستقیم که آنرا سیر الی
الله میگویند تمام کرده بحقیقت اصلی خود که آن فنا فی الله است
و بقا به پیوست پس کار تمام کردن بمعنی تمام کردن آن سفر است
و این ابتدا ار سیر بالله است نزد همه عارفان و واصلان و این
درین طریقت نقشبندیه همیشه میگویند که بدایت ما و نهایت
طریقت دیگران این سخنست ولیکن تشخیص و فرق این سخن
نکرده اند که مشایخ ما را درین مقام دو اعتبار است یکی
بدایتست و یکی نهایت این که مشایخنا فنا فی الله و بقا به را
نهایت گفته اند باعتبار نهایت سیر الی الله است و بدایت
سیر بالله نزد همه مشایخ فنا فی الله است ولیکن آن طایفه

که سلوک راه در سیر الی الله بیخبرند و تصحیح حالات [illegible]
راه آن سیر نکرده و در رفع حجب و عقبات آن بتفصیل نکرده
اند آنرا اعتبار نکرده اند و ازین جهت طعنه بر مشایخ کبار
و محققین نامدار میکنند و عقل قبول نمیکند که آن سخن از
اکابر و محققان آن طریق بوده باشد زیرا که گفتن سخن
بی تحقیق از محققین اهل حقیقت قریب بمحالست [illegible]
این گفت شنود تعصب از طفلان و نادان خام خیالست
و گرنه واصلان همه یک دلانند و زنده بیک جانند وله ایضا
اهل وصول زنده بیک جان کاملند، چون قطرهای آب
بیک بحر واصلند، هر یکی چو قطرها شده از هم دگر جدا
در جمع جمع جمله چو یکنفس و یکدلند، مقوله مجلس دوم انکه
عالمی از آنحضرت سوال کرد که الولایة افضل من النبوة
یعنی ولایت فاضلترست از نبوت ازین تفضیل اولیا
بر انبیا لازم می آید و حال آنکه مسئله اینست که افضل
و اکمل خلق انبیا اند علیهم السلام حضرت ایشان فرمودند که

معنی ولایت قرب و وصال حضرت حق است و ان بر جمع بعد
الفرقست ومعنی نبوت رجوع است از حق باذن الله بخلق
و این فرق بعد الجمع است و فرق بعد الجمع سبب تبلیغ
احکام شریعة است و روی بخلق دارد و جمع بعد الفرق
یکی که روی بحق دارد پس افضلست ولایت بر نبوة از یک
حیثیت نه از کل وجوه و هر نبی ولیست پس ولایت
همان نبی افضلست بر نبوت و افضلیت نبوت بر ولایت
از ان حیثیت است که او از لجهٔ فنا بساحل بقا آمده موصوف
بصفات الله گشته است و متخلق باخلاق الله شده است
وکمال انسانی درین است که از صفات بشری منسلخ شده
خلعت صفات حقانی پوشد پس هر یکی ازینها از حیثیتی
بر یکدیگر افضلند نه از کل وجوه و این هر دو معنی در نبی
هست پس او افضل و اکمل باشد مقوله مجلس سیوم
انکه سایلی سوال کرد که حضرت موسی سوال کرد که رب
ارنی انظر الیک وخطاب از حضرت عزت لن ترانی رسید مقررست

7

که هر نبی ولیست و ولایت بی فنا وجود ندارد و فنا بی تجلی
میسر نمیشود پس چون نبی که حضرت موسی تجلی طلبید و اورا
جواب لن ترانی آمد که یعنی هرآینه هرگز نمی بینی تومرا
آنحضرت جواب فرموده اند که تجلیات بر انواع است تجلی
آثاریست و تجلی افعالی است و تجلی صفاتیست و تجلی
ذاتیست و هر یکی تجلی ازین تجلیات را فنایی است حضرت
موسی علیه السلام با انکه تجلیات دیگر میسر شده بود اما طلب
مشاهده تجلی ذاتی کرد و ان مقام محبوبی بود که ان خاصهٔ محمد
رسول الله صلی الله علیه وسلم بود و موسی علیه السلام در مقام
محبی بود و ترقی از مقام محبی بمقام محبوبی مراد او بود اورا
گفتند که الم تر الی ربک و همچنین موسی علیه السلام
گفت رب اشرح لی صدری ویسر لی امری و محمد رسول
الله صلی الله علیه وسلم الم نشرح لک صدرک و وضعنا
چون موسی از حضرت حق سبحانه وتعالی طلب رویة مشاهدهٔ
ذات کرد هنوز به بقای بعد الفنا نرسیده بود تا بنده

ازلی ذات ازلی را مشاهده کند و بقا یابی صفات وجودش
برقرار بود بدلالت ازلی لاجرم امر را جواب از آن
سوال لن ترانی آمد تا شاهد و مشهود فانی نشود و بدو
باقی نگردد مشاهده ذات او نتوان کرد و آن مقام مخصوص
آن حبیب اله محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم و موسی را
فرمود فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا بوقت
تجلی بر طور نفس و وجودش متلاشی و متذکر شد و بقیه
که از طلب رویت مشاهده دور بود از و بر خاست و گفت
در حال افاقه فلما افاق قال سبحانک تبت الیک انا
اول المسلمین و بطفیل و تبعیت آن محبوب اله جرعه
از آن جام در کام امتش چکانیدند از محبی بمحبوبی رسانیدند
و حضرت شیخ فرید الدین عطار قدس الله سره العزیز
همین معنی را فرموده اند که چون موسی علیه السلام رتبه
امت آن حبیب اله را دانست تمنای آن بود که از
جهت دریافت این سعادت از خیل امت حضرت رسالت

پناه صلی الله علیه وسلم باشند **بیت** گفت یارب ز امت او
کن مرا ؛ در طفیل همت او کن مرا ؛ گرچه موسی خواست
این حاجت مدام ؛ لیک عیسی یافت این عالی مقام ؛
بار دیگر آن سائل پرسید که ازین سخن نیز تفضیل اولیاء امه
لازم می آید بر انبیاء ما سبق زیرا که ایشان از مشاهده
ذات ازلی بنور ازلی نصیبی نبوده است و اولیاء
امت محمد را صلی الله علیه وسلم از آن بهره نصیبی بوده است
و این فضل عظیمت حضرت ایشان مد ظله العالی جواب فرمودند
که اگرچه در شان ایشان فضل عظیمت فاما موجب تفضیل
ایشان بر انبیاء ما سبق نمیشود زیرا که آن نعمتی بود چنان
انعام نامتناهی مخصوص بآن حبیب الهی نه آنکه غیری را در آن
مشارکتی باشد و آن حضرت از متابعه شریعت بر آن تشنگان
آب حیوة طریقی گشاده است و از حقیقة آن سایلان
و سالکان امت خود را مستفیض ساخته اند و این مثل
آنست که اگر پادشاهی از خزاین خود جوهر خاصه قیمتی را

بمرتبه از مقربان وخاصان خود بخشند وآن مقرب بادشاه
از آن چیز خاص تابعان خود را محظوظ سازد وتفضیل تابعان
او بر امرای دیگر بادشاه لازم نمی آید اگرچه در شان
ایشان این فضل عظیمت بدانکه مثال محبت ذاتیه قدیمه
در حقیقة محمدی صلی الله علیه وسلم همچنا نسبت که خاصیت
مغناطیس در جذب آهن همچنانکه مغناطیس صفت خود را
که خاصیت جذب آهن است بمجذوب ومحبوب خود
بخشند تا آهن دیگر را تواند جذب کرد همچنین روح محمدی
که مجذوب ومحبوب اوست خاصیت جذب ارواح
مومنان از مغناطیس محبت قدیمه کسب کرده بمقام محبوبی
رسیده است که فنا فی الله وبقا به است وچندین هزار
صحابه را از اطراف واکناف عالم بخود کشیده وهر یکی
از ایشان بقدر استعداد از آن خاصیت نصیبی یافتند
وارواح تابعین تا بارواح مشایخ آن خاصیت راسخ
شده تا ... قرن و بطنا بعد بطن منتقل شده است

پس این سعادت امت را از خاصیت جذب مغناطیس
محبت قدیمه پیوست صلی الله علیه وسلم که مجذوب ومحبوب
میکردند نه از خود شان تا تفضیل لازم آید معقوله مجلس چهارم
آنکه آنحضرت مدظله العالی میفرمودند که درمیان علماء
ماوراء النهر دانشمندی بود که مرکز دایرهٔ علوم صوری
ومعنوی داناترین ومحقق ترین علماء بود وسمت اعلمیت تمام
بد ومسلم بود وعلم برافراشته او مولانا احمد کوبندی
منسوب بخندی بود نور علم قال وحال راه نموده طریق
طریق هدایت پیموده راه ارادت بدرویشان
سپرده در طلب حق وسلوک راه حقیقت وجد وجهاد تمام
داشت واز مشایخ هر زمان حاصلی ونصیبی می بود اش
از راه یقین واعتقاد واخلاصش با درویشان در درجهٔ
قصوی بود ازین رهگذر گاهی درمیان درویشان آمده
در جلا میرفت و بمنع ازین رفتار ممنوع نمی شد علماء
سمرقند آن عالم عامل را در مجلس ملامت کرده از انکه

علم را خوار ساخته در جلا و هیچ نشود میروی عوام که
این را می بینند اعتقاد از اهل علم فاسد کرده بحقارت
نظر میکنند و همه مردم ازین بی حرمتی در ضلالت افتاده
عاصی میشوند خدمت مولانا احمد جواب گفت اندک
من در جلاء و ایشان میروم از روی تحقیق میروم نه از روی
تقلید میروم و نه از روی تقلید زیراکه ایشان علم لدنی
اند و علم میتوانند که در جلاء اعلم رود چراکه ایشان
عالم بعلم لدنی اند که آن علم حال است و علم حال فوق
علم قال است پس ایشان از من اعلم باشند و یکی از ان
جماعة معاند گفته است که لا نسلم ایشان عالم بعلم حال
باشند دانشمندی دیگر آن کس را گفته است که لا نسلم تو
درین حال مجلس زیراکه او میگوید مرا یقین شده است
حال ایشان و اعلمیت را او مسلم داشته است و عدم
تسلیم تو در یقین و تسلیم او چه مدخل دارد تو هرگز مسلم
مدار و هرگز مشناس حضرت ایشان چون این سخن را

شنیده‌اند روزی از خدمت مولانا احمد پرسیدند که جلال
١٠
مسلهٔ معتزلی اعتقادی اینست که عالم حادثست برا و
نیز این اعتقاد دارند که صفات الله قدیمست و یکی
از صفات الله صفت خالقیت است و این نیز از معتقدات
است که تعطیل در صفات محالست پس هیچ آنی خالق
بی خلق متصور نیست و هر نوع مخلوقی عالمست پس عالم
میباید که قدیم باشد نه حادث و خدمت مولانا مجمع قال و حال
این سخن را درمیان علماء گفته اند که حضرت ایشان سخنی
میگفتند اگرچه شمایان بحال ایشان قایل نیستند درین سخن
تامل فرمایید و حل این اشکال نمایید چندگاه علماء در دفع
این اشکال نکتها میگفتند و جناب مولانا احمد بطریق
مناظره توجهات ایشان را رد میکردند و این سخن بجای
قرار نمی یافت تا آنحضرت دام برکاته خود این سخن را
توجیه فرمودند در توجیه این اشکال تا آن حضرت ظله
العالی انکه میفرمودند که اگرچه صفاة الله قدیمست اما حکم

اجمال وتفصیل برای اطلاق کرده اند زیرا که هنوز
حکم ظهور در بطون و احدیت مندرج بود و این هردو
در سطوت وحدت پوشیده بودند و این مجموع در هویت
ذات بحت پنهان و بی نشان بودند نام عینیت
و غیریت و اسم و رسم و نعوت و صفت و ظهور و بطون
و وحدت و کثرت و وجوب و امکان مخفی بودند نشان
ظاهریت و باطنیت و اولیت و اخریت لمصدوقه
کنت کنزا مخفیا پوشیده بود پس درین اعتبار
جمع صفات الله مجملا در ذات بحت مندرجست همچو اصل
و فرع و اوراق و ثمرات نخل که در دانه مندرجست
مجملا چون اینجا نه ظهور راست و نه بطون و نه تعینی
دیگر که لازم اینهاست بالکل مخفی و منفی است پس
درین اعتبار هنوز ظهور صفت خالقیت نیست چه جای
مخلوق پس چون شاهد خلوتخانه غیب اول که خود را
بر خود جلوه داد بصفت وحدت بود پس اول تعینی

که از غیب هویت ذات ظاهر گشت وحدتی بود که
١١
اصل جمیع قابلیات است و بعد از آن خواست که خود را
چنانکه بر خود مجملا جلوه داد مفصلا نیز جلوه دهد که این
جلوه را کمال دیگرست و جمیع آنچه در صدد تفصیل است
درین تجلی ثانی بظهور آمدند و بعد از ظهور و تفصیل شئونات
و تعین صفات هر صفتی بمقتضایش بظهور آمد پس صفت
خالقیت را آنچه مقتضای او بود که خلق است بظهور آمد
پس عالم با این اعتبار حادث باشد والله اعلم بالصواب
مقوله مجلس پنجم آنکه سائلی از طریق نقشبندیه از آن حضرت
پرسید که اهل عزلت اولی اند یا اهل عشرت حضرت ایشان
مد ظله العالی فرمودند که نبکریم مبتدیست یا منتهی اگر
مبتدیست در عشرت نا اهلست بلکه عشرت او دائم
قاتلست و این مقامی و مرتبه نیست که از مراتب اعلی
تا مبتدی داد عزلت را ندهد و تربیت و تجلیات اسما
و صفات مستعد تجلی ذاتی شده به فنا فی الله و بقا بی الله

متفرق نشود و دوام آگاهی او را حاصل نشود و بارها
وحدت را در کثرت و کثرت را در وحدت مشاهده
نکند چنانکه نه وحدت مانع کثرت شود و نه کثرت مانع
وحدت شود بمقام عشرت نمیرسد زیراکه درین حال اشتغال
صوری مانع اشتغال معنوی نمیگردد اگر قبیل ازین خود را
اهل عشرت نامیده بکوه بازار درزینه باشتغال صوری
اشتغال نماند زود باشد که بتفرقهٔ روزگار گرفتار گشته
خود را باد دهد این مقام کاملان و واصلان است
نه اسم و رسم بولهوسان ایشان را که اهل عشرت باشند
زیراکه خلوت در انجمن دارند با وجودی این مقام اگر
این طایفه بگوشهٔ عزلت درروند فیض و حضور و ترقیات
و سرور ایشان بر اضعاف عشرت خواهد بود این حال
وجدانیه است و حال است که احتیاج بدلیل ندارد
هرکس بآن قیام نماید بداند و اگر مبتدی بر انست یقین
صخرهٔ من خرفات شیطانست و حضرت رسالت پناه صلی الله

علیه السلم که فطرت و قابلیت ایشان اصل و منبع فطرت
و قابلیات جمیع خلق اولین و آخرین است و استعداد همه قابلان
نزد استعداد آنحضرت مثال قطره ایست نزد محیط با وجود
این همه حق تعالی اول عزلت را بدل بشریت آنحضرت صلی الله
علیه وسلم شیرین گردانید تا اربعین در اربعین نشسته
داد عزلت را دادند انگاه در عشرت و انجمن در آمد
باشتغال صوری و دعوت خلق مشغول گشتند همین مقدار شایق
سالکان راه و طالبان آگاه است و علیه مدار اعتماد
و مدار استفاده مقوله مجلس ششم انکه حضرت مدظله العالی
نقل میفرمودند که روزی حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
از غزای حنین باز گشت و باصحاب گفت که مبارک باد بر شما
جهاد اصغر بجای آورید اکنون متوجه جهاد اکبر ازین کدام
باشید اصحاب پرسیدند که یا رسول الله جهاد اکبر ازین کدام
باشد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که جهاد کردن
با نفس خود اکبر است از جمیع جهادات حضرت ایشان

مدظله میفرمودند که معنی این را جهاد اکبر نامیده اند و در تحقیق
این معنی دو نکته فرمودند یکی آنکه در جهاد خصم ظاهر کسی
حاضر و مطلع است بر قصد دیگر و تدبیر و ضرب و در
دو بدل آن و فراخوار آن دفع دشمن میکند و نیز در وقت
غلبه خصم ممکنست که بگریختن از شر او نجات یابد اما نفس
دشمنیست که عیار و مکار را از قصد و حمله او در نظر اثری
نیست و از شدت ضرب او کسی را خبری نیست چندین
هزار سر ایمان از بی تصدیق سرنگون بکام انداخته
است و بیک حمله اعمار دین ایشان را بر انداخته است
که در ظاهر آن اثر نیست نعوذ بالله من شرور انفسنا و
سیات اعمالنا پس باین دشمن پرکین که از هر کمین گاه
سر راه میگیرد که نه هر کس را با او مجال ستیز و نه دفع او ممکن
به تیغ تیز و نه از و مخلص جز اه کیر تو بس جهاد با او اکبر باشد
و نکته دیگر میفرمودند که در جهاد با کفار قاتل شود اگر مقتول ل
در هر دو صورت مجاهده ماجور است اما جهاد با نفس

خویش البته مجاهده می باید که غالب و قاتل باشد تا ماجور
و مرحوم باشد که مغلوب و مقتول نفس ملعون و مردود است
زیرا که از غلبه و قتل نفس مراد آنست که آنکس را
نفس مغلوب سلطنت و حکم خود ساخته بحکم ان النفس
لاماره بالسوء چندانی ببطلان و عصیانش امر فرماید که
که آخر تیغ خذلان سر ایمان آن غنوده خواب غفلت
و نسیان را از تن اسلام انداخته از سعادت بقا و حیات
ابدی او را دور کرده اینده در کفر و الحاد و زندقه مستحق
خلود در نار میگرداند العیاذ بالله عن الشیطان من هذه
الحال هر آینه جهاد کردن با چنین خصم مکار جهاد اکبر است
رباعیه یا رب همه را از فتنه خصم پناه ، در حفظ امان خو
ه از تو ز شر نفس خواهیم پناه ، از شوخی شر او نعوذ بالله
مقوله مجلس هفتم آنکه روزی در مجلس آنحضرت مدظله العالی
مولانا جعفر نام دانشمندی بود و از حضرت خواجه محمد
پارسا نقل کرد که ایشان فرموده اند که حضرت امیر المؤمنین

ابوبکر صدیق رضی الله عنه اهل مشاهده بودند و امیر المومنین
عمر رضی الله عنه اهل مجاهده بوده اند آنحضرت مدظله العالی
فرمودند که نظر باین سخنان نقصان لازم می آید به امیر المومنین
عمر رضی الله عنه زیرا که اهل مجاهده کسی را میگویند در اصطلاح
اهل سلوک که هنوز در سلوک از سر نظر نرسیده باشند و این عین
نقصان است و در کمالات اعلی و مقامات اقصای
امیر المومنین عمر هیچ شکی نیست و اهل مشاهده این طایفه اند
که به بقای بعد الفنا مشرف شده اند و حق تعالی ایشان را
وجود موهومی عطا فرموده اند که این وجود از حدثان تغیر
و تبدل مبراست و بآن بخلع وجود ذات ازلی را
بنور ازلی مشاهده نمایند و این درجهٔ اعلی و مقام
اقصی است بیان و توجیه این شبهه را حضرت ایشان چنین
فرمودند که مراد از این که حضرت امیر المومنین ابابکر صدیق
را رضی الله عنه اهل مشاهده گفته اند آنست که ایشان اهل
مشاهده بوده اند بی مجاهده زیرا که ایشان را دوام

مشاهده بوده است و مراد از آن که حضرت فاروق رضی الله عنه
را از اهل مجاهده گفته اند آنست که ایشان بمجاهده و مشاهده
مشرف می شده اند زیرا که آنرا که دوام مشاهده نیست
بعد رخ بینش مجاهده می باید کرد تا بمشاهده رسد زیرا که اهل شهود
دو طایفه اند اصحاب مراقبه و ارباب مشاهده مقوله مجلس
هشتم آنکه از آن حضرت سایلی سوال کرد که سبب وجد و قلق
آدمیان را در دنیا اینچنین گفته اند که بواسطهٔ فرق و اشتیاق
و حسرت مراتب و مقامات تحقیقی که آن مقام وصال است
و اهل جنت را میگویند که همیشه اهل تجلی و وصال اند و در مجلس
ایشان میگویند که خوانندها و سازندها باشند که ایشان از
سماع آن اصوات و نغمات متواجد میشوند چون منشاء
وجد فراق است و اهل بهشت واصلند و اهل وصول را
فراق نیست پس چون سبب منتفی شده است باید که وجد
هم منتفی باشد آنحضرت مدظله العالی این سوال را دو جواب
گفته اند یکی آنکه میفرمودند هرگاه که مستغرقان بر تجلی را

شعور بغیر شهود حقیقی شود آن نشانهٔ فراقست و فراخی خیمه
وجد موجب اشتیاقیست پس آنکس که وجود او در وجود
حق فانی شده باشد او را واجد گویند و وجود بوی قایم
است و آنکس که مستغرق فنا گشته و بوجود حق قایم
گشته است او را صاحب وجود گویند پس واجد فاقد
وجود است که آن حقیقت حق است جل و علا و وجود فاقد
واجد است که آن شعور و هستی بنده است پس هرگاه
کسی بمشاهدهٔ وجود حق از وجود خود مفقود گردد محل
طرب از و ساقط گردد و هرگاه نسبت خود از وجود حق
محجوب شود در وی طرب پدید آید و این که اهل بهشت را
گاه گاه شعور بغیر و اطلاع بر نغمات و اصوات میشود
همین سر است یعنی که از شهود بوجود حقیقی محجوب گشته
است که بخود اطلاع دارد و آن موجب طرب و انبساط
است که باز استماع نغمات حال ایشان را از هیئت محو گرداند
و از اشتیاق محبوب حقیقی متواجد شوند تا باز بوصال مطلوب

و محبوب حقیقی واصل گردند توجیه دیگر را چنین میفرمودند
١۵
که چون مراتب بیرنگی را نه نهایتی و غایتی نیست و هرگز
دو تجلی بریک طور واقع نمیشود هر تجلی فوق او تجلی اوست
زیرا که هر تجلی صاحب او را استعدادی می بخشد که از ان
قوی تری را طاقت آرد پس مراتب ترقیات و قربت بنده
باعتبار تجلیاتست پس هرگاه که ارواح متواجد شوند ایشان
را بجلوهٔ وجود حقیقی قربت حاصل شود فرق اول چون بصحو
باز آیند ایشان را تمنای وصول بدرجهٔ اعلی از ان شود
و از شوق و اشتیاق رتبهٔ اعلی باز متواجد شوند چون
درجات قرب و وصال حقیقی اگر بعمر ابدی سیر و سیاحت
کنند آخر بنهایت نتوانند رسانید چونکه بی نهایت و غایت
است بجست و جوی تو طی کرده ام هزار بیابانی هنوز
در ره عشق تو اول سفر است **مقوله مجلس نهم** انکه قاضی
از ان حضرت مدظله العالی سوال کرد که در آیت کل شیء
هالک الا وجهه در اینجا وجه بچه معنی است و ضمیر وجه

بکجا راجعست آن حضرت فرمودند که وجه درینجا بمعنی ذات
باقی حق است تعالی و تقدس است یعنی که اوست باقی
و باقی همه فانی است و ضمیر وجه راجع بحق است و باز
فرمودند که وجه درینجا اگر این ضمیر را راجع بشیء داریم بهتر است
زیرا که درین صورت مرجع الیه ظاهر نیست و نظر باین معنی
آیت چنین فرمودند که کل اشیاء هالکست مگر حقیقة آن
شیء که هالک نیست زیرا که جمع اشیاء قایم و موجود بحقیقت حق
است چون حقیقة اشیاء حقست او هست خواهد بود و آنچه
هالک است مولای و کالبد است نه حقیقت و ذات آن
مقوله مجلس دهم انکه فاضل دیگر از آنحضرت سوال کرد
که این کلمات در اوراد فتحیه میخوانند که و اشهد ایماناً
نشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا
عبده و رسوله علی هذه الشهادة نحیی و نموت و علیها
نبعث ان شاء الله تعالی ذکر نبعث مستدرک است زیرا که
هرگاه شخصی بوی شهادة زند که کند و بوی بمیرد حق راست

که مسمای این بهشت است بحکم حدیث قال رسول الله صلی الله
علیه و سلم من کان آخر کلامه لا اله الا الله دخل الجنة
روا بود او دخول جنت نتیجهٔ بعثت است باین شهادت
پس علیها نموت کافی بود و علیها نبعث احتیاج نبود
آنحضرت مدظله العالی فرمودند که ذکر و علیها نبعث اشارت
بطلب ایمان مقبولست زیرا که میتواند که باین شهادت
زند کافی کند و باین بمیرد اما مقبول نبود باشد هرگاه مقبول
نبوده باشد با آن مبعوث نخواهد شد و له
یا رب همه را بوصل مطلوب رسان، از وسوسها بحفظ
خود دار امان، بخشای بامت محمد ایمان، حشر همه را بنور
ایمان گردان، مقوله مجلس یازدهم انکه پادشاهی که در ممالک
دین داری و بر سریر شهریاری با فر نامداری نشسته بر حقیقة
تندروی و نازی در اوان دولت و سرافرازی و شهسوار
گشته همیشه در معرکها غزا و جهاد در مقام جان بازی بود
آن عبید الله خان غازی بود نور الله مرقده که از علوم

شریعت و عمل آن بهره تمام داشت و از ابتدا احکام
احکام شریعت مصطفوی صلی الله علیه وسلم شمه فرو نمیگذاشت
روزی در مجلس آن پادشاه دانا جمعی از اهل علما
حاضر بوده اند که از لباس کعبه معظمه سخنی میگذشته است
چون آن پادشاه دانا و محقق بود سوال کرده است
لباس کعبه را چه منشا و سبب سیاه ساخته اند هر کس درین
باب سخنی گفته است بعضی گفته اند که از جهت ماتم حضرت
ابراهیم علیه السلام سیاه ساخته اند و همان رنگ و دستور
مانده است و بعضی گفته اند که بجهت ماتم امامین معصومین
مقبولین سیاه ساخته اند اما عبید الله خان را این سخنان
معقول نشده است و گفته است که درین سر سیاهی حقیقی
و نکته ایست تحقیقی که این را از اهل تحقیق می باید پرسید
و در زمان ما محقق حضرت ایشان اند این نکته را از حضرت
ایشان می باید تحقیق کرد و آنگاه قاصدی فرستاده از آن
حضرت استفسار این معنی کردند حضرت ایشان مد ظله العالی

فرموده اند که کعبه حقیقی ذات حضرت الواجب الوجود است
و ارکان صفات اوست و آدمیان را بمعرفت و وصال
آن کعبه بحکم نص محصور وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون
ای لیعرفون مامور گردانیده و روی دل ایشان را بمصداق
فاینما تولوا فثم وجه الله از همه رو بجانب خود گردانیده
و کلام مغفرت نظام ان الله یغفر الذنوب جمیعا
منشور سعادت آن طواف ساخت تا هر کس را قوت
این همت بجنبش در آید و توفیق این سعادت رفیق طریقت
او گردد و از دروازه الشریعه اقدامی در آمده بوادی الطریقه
انعامی بی روی قافله سالاری طی مراحل و منازل کرده
بحرم الحقیقه حالی رسیده بطواف و وصال کعبه حقیقی که
آن ذات ازلی لا بدیست مشرف میگردد و آنکس را آب
زمزم غفران از لوث عصیان بکلی پاک میگرداند و ستر و لباس
که حجاب آن کعبه حقیقی است نور سیاه است چون همه
آدمیان را بال همت این پرواز نبود و هر کس را دیده صدق

بنظارهٔ آن جمال نمیکشود و دست همت هر کس بدامن
پایهٔ عالی نمیرسد و فرو ماند کان از همت استعداد زاد و راحله
این راه بنور رحمت خود انفواست که بر همه کس آشکارا
کند تا شامل خاص و عام باشد و آیه رحمة للعالمین باشد
همچنانکه گنج حقایق خود را در گنجینه چهار دیوار عناصر آدم
مخفی و مدفون گردانیده بود که روندهٔ کان طریق هدایة
بآن گنج کعبهٔ حقیقة نبی برده حاجی وصال کعبه حقیقی شده
اند و بمنشور فضل ذلک فضل الله یوتیه من یشاء اولیاء را
باختصاص مواهب مفضل گردانیده و بتمکن از ادای شانها
از حزن مخاوف و مهالک دو جهانی بتوقیع الا ان اولیاء الله
لا خوف علیهم ولا هم یحزنون مسجل گردانیده است
در عالم شهادت نیز چهار دیواری را بشرف بیتی اضافت
بخود کرده است و هم آورده اند بحکم و لله علی الناس
حج البیت من استطاع الیه سبیلا انرا فرض گردانید تا هر کس
بشرف طواف این مظهر مشرف شود سعادت غفران و رحمت

شامل او را دریابد و از لوث عصیان پاک گردد پس از الجمه
لباس این کعبه صوری را بر وفق و طبق لون کعبه معنوی
سیاه ساخته اند والله اعلم علی حقیقة الاشیاء منقول مجالس
دواز دهم انکه روزی در صحبت انحضرت احادیث رسول
صلی الله علیه و سلم میگذشت که در بیان اوصاف کعبه
فرموده اند مضمون حدیث این بود که روز حشر خدا یتعالی
جل ذکره چندین هزار ملائکه فرستد بسوی مکه بچندین هزار
زنجیرهای ملائکه او را بسوی عرصات کشند و او در رفتن
تامل کند و گوید که نمیروم تا حاجتهای مرا روا نگردانی
بعد از ان حق تعالی گوید بطلب آنچه میطلبی تا روا
کنم گوید آن جمعی که در نواحی من مدفونند بیامرز و آن
مردم که طواف من کرده اند بیامرز و آن مردم که نام مرا
شنیده اند و اشتیاق طواف من داشته اند لیکن بجهة
نبی زادی نتوانستند بمن رسید بیامرز خدا یتعالی جل ذکره بگوید
بخشیدم همه را باتو در بین زمان که این حدیث گذشت آنحضرت

را متغیر الحالی مشاهده کردم و درین حین فرمودند که کسی
را ازین معنی عرضی می آید که خداوندی که چهار دیواری
را بیتی گفت بهمین شرف او را این مقام شفاعت دهد
که چندین هزار را ببخشد بنده که بوصال کعبه حقیقی مشرف
گشته ازخود فانی باو باقی شده باشد وچندین بار
بخطاب عبدی مشرف شده باشد چون این مقام ندهد
که پیوستگان ومحبان ودوستان ومخلصان وزایران
خود را شفاعت کند امیدواری بسیار است از کرم او
که اینچنین بنده را در عرصه عرصات اکبر آبی روی تمام
باشد وشفاعت او شامل خاص وعام باشد ودیگر از
سعادت توبه وانابت وشرف این طایفه بیان میکردند
دران مجلس فاضلی حاضر بود سوال کرد که اگر شقی باشد
بتوبه وانابت کردن بمرشد او سعیدی میشود یا نی
آنحضرت مدظله العالی فرمودند که سعادت وشقاوت
نام زد قضا وقدر ازلیست ولیکن اینقدر هست که

۱۹ بهر یکی از آثاری وعلامتیست طریق سعادات صراط مستقیم
شریعت مصطفویست صلی الله علیه وسلم که اهل سنت
عاف وجماعه بران طریق مستقیم رفته اند وطریق شقاوة راه مخالفت
۲ شریعت حضرت رسالتست صلی الله علیه وسلم که آن شاه
راه را گم کرده بی راه گشته براه شقاوة وضلالت رفته
اند پس آثار سعادت عمل کردنست بشریعت واز مناهی
توبه واستغفار کردن ومنقاد امر ونهی بودن واز اعمال
نامرضیه اجتناب کردن وباعمال مرضیه حریص بودن است
واسار شقاوت برخلاف اینست یعنی دلیری کردن بر
منکرات وکاهلی کردن بر مامورات است وهرکس برین
آثار سعادت از دنیا برود سعیدست واگر بر آثار شقاوت
باشد وبی توبه از دنیا برود شقی است اکنون درین دار
۱۹ دنیا بمقتضای الجنس مع الجنس هرکس را جنسیت ومناسبت
ازلی بهر فریق که میکشد او در قیامت با آن جماعه محشور
خواهد شد کند همجنس باهمجنس پرواز کبوتر باکبوتر

اگر مایل با اهل سعادتست او از ایشانست و اگر مایل
با اهل شقاوتست با ایشانست، چون اولیاء کامل مکمل
که اهل ارشادند ایشان را نسبت داده‌اند که منشء سعادت
اند بحکم تنزیل الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم
یحزنون یعنی بر ایشان خوف بی ایمان رفتن نیست
و حزن تنزل نیست از رتبهٔ حقیقی که نهایت سعادت آنست
زیرا که فانی شده‌اند از وجود حدثان و بقا یافته‌اند
بذات باقی را در حریم وصال ذات الهی عزت و قبول
دوام نشاء و سرور است که هرگز نعیم رو و تنزل ابتلا
نمیکردند و ایشان در مقام محفوظیست اند که عادت
الله برین جاری نشده است که از ذروهٔ که بفنا
فی الله و بقاء بالله مشرف گشته اند ایشان را از آن باز که
فرو اندازند با آنکه ذات حق نه تغیر و تبدل است
مرد آنست که از خود فانی و بآن باقی شده است همچنان
بی تغیر و تبدل می‌باید بود بیت فانی ز خود و بدو ثبت

از این طرفه که نیستند و هستند بس واضح شد که هر سعادت
۳۰
این طایفه هیچ شکی نیست همو راست که اهل شقاوت
را با ایشان مناسبت و جنسیتی نیست و هر آنکس را
که مناسبت ازلی در دار دنیا بجانب ایشان کشیده در سلک
ارادت این طایفه می در آید و درین نسبت محبت و مبایعه
ایشان استعانت دارد البته سعید خواهد بود و این مضمون
میفرمودند که بیت گر بقبطی مایلی هامانی، گر بموسی
مایلی سبحانی، مقوله مجلس سیزدهم آنکه آنحضرت مد ظله العالی
میفرمودند که در زمانی که در سلوک بودم مرا نوبتی عبور
بولایت مرو افتاد در آنجا عالم عاملی قابلی بود مرا با او
اتفاق صحبت افتاد چون او را مناسبت ازلی بسخنان
و صحبت من در ضمیر صافی او تاثیر کرد ورقهای درس
و فتوی را در هم نوردیده سوزان و گریان در پی درویشان
افتاده میگفت که بیت سوخت آتش عشق تو زهد
تقوی را بباد داد ورقهای درس و فتوی را بگوشه

وکناده که این ضعیف میرفت او نیز میرفت و هر جند
او را رخصت داده میشد باز میکشت روزی طالب علمانی
که شاکردان آن عزیز بودند جمع شده آمدند و استاد
خود را تو غیب درس میکردند و سخنان تعرض انکیز بنیاد
میکفتند که شما عجب شیفتهٔ این مرد شده آید باین سخنی
جند که از و شنیده اید مولانا جامی سخنان تصوف را
مثل الف ب ساخته است هر کس از اوامی بیند و از انجا
سخنان یاد کرفته بمردم میکوید و صورت صوفیان آراسته
کرده خود را درویشی و شیخی نام نهاده است تا مردم
را فریبد از کجا که آن سخنان از روی حقیقت و حال است
و من کفتم که آری اینچنین صیادان اکرچه در زی کسوت
هستند اما اینچنین سکدکان در میان طالب علما نیز هم
هستند که بحث کوندی و روزکذر و اعتبار خلق جزو دانی
در آستین نهاده خود را طالب علم نامیده آنرا دام
ساخته انواع بی باکیها و فساده میکنند و فخر شمایان بهمین

هست که سخن مردم را یاد کیرید و بآن افتخار کنید و انو
هم از بدنفسی و تیره کی خطه بمیتوان انکار کرد باری این قدر
هست که ما سخنان آن مردم را میدانیم و یاد میکیریم
و بطالبان و مسلمانان میرسانیم که از ان مستفیض میشوند
اکر شما از ان هم محرومید بعد از ان طالب علمان کردی
و تحریر علم کردی ما را این را فتوی میکنیم و با تو دعوی شرعی
داریم سخن با ایشان کفتم که در طالب علمی غیر سخن سخنی
جیزی دیکر نداریم و سخن سنجید و کلام بسندیده آنست
که معقول باشد و سخنان ائمهٔ اسلام نیز همه معقول و مدلل است
شمایان سخنی کفتید و من نیز بخوای آن سخنی کفتم و شمایان
طالب علمید و من طالب الله پس شما طالب علم صفتید
از صفات الله که آن هم نظر بتعال است و من طالب ذات الله
ام که مستجمع جمیع صفاتست و طلب من از روی کشف
و حال است و از سخن شمایان امانت طالب الله لازم
می آید و اهل حال و از سخن من امانت طالب علم خود کو بید

که شرف کدام بیشتر است و کدام اهانت اقوی است
و حال آنکه من کسی را اهانت نکرده ام که منتسبه طالب علم نسبت
به طالب علم و در آن کس آنچه من گفته ام در حق او ثابت میتوانم
که او طالب علم نیست و این سخن من او را اهانت نیست
و شمایان چون ثابت میتوانید کرد که من طالب الله نیستم
و درویش نیستم زیرا که آن امریست ظاهری و این امریست
معنوی این را کس فرق و امتیاز نمیتواند کرد مگر آنکس که
از اهل حال و مکاشفه بوده باشد آن عالم بطلبه گفت درین
کلام ایشان چه سخن دارید اگر انصاف دارید میباید که هم شکل
شمایان زایل شود و هم بالزام قایل شود و له ایضا
آنکس که بنور حق دلش بینا شد ز اسرار حقایق بیقین
دانا شد ، آن عالم کاملست از علم لدنی ، کز فضل بعد
زبان او گویا شد ، منقوله مجلس مجلس چهاردهم آنکه از آنحضرت
سایلی سوال کرد که علما و مجتهدین را کابر و اشراف و سلاطین
که در زمان ایشان مهمات دینی و دنیائی خلایق بقول

و فعل ایشان و با تمام همت ایشان منوط و مربوط است
هرگاه ایشان از عالم رفتند قرنا بعد قرن نام ایشان کم
میشدند اما اهل الله را علم ایشان همیشه التجاست و قبر
ایشان محل استعانت و قبله دعاست و هرچند عهد ایشان
دورتر میشود ظهور ایشان بیشتر میشود این سرچه باشد
آنحضرت مدظله العالی فرمودند که اهل ظاهر همه وقت بصفات
و اسبابی که آن متعلق بظاهر است و آن فانیست چون
متعلق معدوم شود متعلق نیز معدوم شود و اهل الله
از خود فانی فی و بحق باقی گشته اند و متصف اند بصفات
الله شده اند و آن ذات و صفات حق همیشه باقیست
پس خاصیت و برکات آن طایفه که متصف بآن صفات
شده اند نیز باقیست و ظهورات هرکس بقدر ترتیب صفات
و اتصاف او ست بصفات الله بیشتر است هرکس را
صفات الله بیشتر ترتیب کرده و اتصاف او بصفات الله
بیشتر است ظهورات و خاصیات او نیز بیشتر است

وانکه در حین حیات ظاهر نیست وبعد از ممات عزت
ایشان ظاهر میشود منشاش آنست که بشریت ایشان
قباب آن حقیقت شده است هر گاه که آن قباب بموت
مرتفع شود آن حقیقت ظاهر میشود وهر چند عهد ایشان
دورتر میشود بشریت پوشیده تر میگردد وهر چند که بشریت
پوشیده تر میشود حقیقت ظهور میکند از انست که اکثر
مشایخ در بعد عهد نشو ونما وظهورات ایشان در عالم
بیشتر می شود **وله ایضا** آن پیر که در اولیاست معلوم نشد
این نکته بگفت وگوی مفهوم نشد ◦ ننمود رخی بخلق از سر حیرت
تا برقع آن جمال معدوم نشد ◦ **مقوله** مجلس پانزدهم انکه
سایلی از آن حضرت مدظله العالی سوال کرد که خلفای
راشدین همه صحابه رسول الله اند صلی الله علیه وسلم
وخلیفه آنحضرت اند وهمه صاحب کمالاتند وموصوف
اند بصفات حمیده وخصایل پسندیده منشا چیست که در سب
شیخین تکفیر کرده اند وشارع حکم بقتل کرده است ودر

سب ختنین نکرده اند واثر فسق اعتبار کرده اند
۲۳
وحکم بتعذیر کرده اند آنحضرت مدظله العالی فرمودند که
اگرچه در کمالات وبیکدیگر هم تفاضلی نیست وهمه خلفای
رسول الثقلین اند منشا تامل در تکفیر سب ختنین بخاطر این
میرسد که در خلافت شیخین وبیعت بایشان اجماع صحابه
از مهاجر وانصار بود واز اکابر صحابه هیچکس خلافی نکرده
اند ودر خلافت ختنین از اکابر صحابه خلاف کرده اند چنانکه
نزاع ومجادلات ایشان اظهر من الشمس است بنابر آن
در تکفیر صاحب سب ختنین تامل جایز داشته اند بار دیگر پرسید
که قتل کافر شرط آنست که اول اورا باسلام خوانند اگر
قبول نکند اسلام را بعد از ان قتل کنند درین ماده که
حکم تکفیر کرده اند شرط نکرده اند خواندن اورا باسلام
ویا توبه و با وجود انکه اسلام قبول کند وتوبه نیز کند که
مسموع ومقبول نمیدارند وقتل اورا در شرع لازم میدانند
آنحضرت مدظله العالی این سخن را چنین منشا فرمودند

یکی انکه این حکم شرعی برو بسبب غیر عاید شده است چون
غیر شرع بتوبه ساقط نمیشود ونکتهٔ دیکر ان فرمودند که
انکس جون کلمه طیبه کفت اسلام را قبول کرده است
واین حد که بسبب که در اسلام برو لازم شده است ان
حد بکلمه وتوبه ازو ساقط نمیشود اکرچه توبهٔ او مقبول باشد
نکتهٔ دیکر میفرمودند که کفته اند اهانت غلام زید مستلزم
مستلزم زید است پس از اهانت وسب خلیفه حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم جانشین ونایب آنحضرتند
اهانت وسب حضرت صلی الله علیه وسلم لازم می آید وسب
رسول کفر است وانچنین کس حکم منافقان دارد وایمان
وتوبهٔ منافقان مردود است ازان جهت حکم قاطع بقتل
ایشان کرده اند والله اعلم **مقوله مجلس** شانزدهم انکه
شخصی بمجلس انحضرت مدظله العالی آمده خوابی عرضه
داشت کرد که درین شب دیدم که درین شهر وولایت
درمیان مردم غلغله افتاده که حضرت امام مهدی ظهور

۲۴ / یف

کرده اند مرا ازین خبر سرور وبشاشت بیدا کشته شکر
بسیار میکنم که این قدر حیوة یافتم که ظهور امام را دیدم
ودر ان زمان حضرت مخدومی مدظله العالی در بخارا تشریف
داشتند واین کس میکفت که من پرسیدم که مهدی درکجا
ظهور کرده است کفتند که در نمازکاه بخارا او همه خلق
رو بانجانب کرده میدویدند ومن نیز باضطراب واشتیاق
تمام میدویدم چون در نمازکاه بان مجمع رسیدم دیدم که یکی
اسپ عالی بلندی سوار درمیان مجمع ایستاده است
ومردم باو رجوع کرده اورا طواف میکنند که مهدی آنست
ومن عجب بسیار درین ازدحام خود را باین سوار رسانیدم
وتشویش وتردد بسیار کشیدم تا رکاب اورا بوسیدم
چون نیک نظر کردم دیدم که این کس که مهدی کفته بودم
ومردم طواف میکنند حضرت ایشانند مرا ازین شوقی
وسروری شد که مدتها است که مرا سبقت ملازمت
بحضرت ایشان هست وایشان مهدی بوده اند ومن ازانم

غافل بوده ام و نمیدانسته ام چون بیدار شدم خواستم
که همان ساعت آمده عرضه داشت این خواب بکنم چون
از خانه بیرون آمدم دیدم که شب بغایت بیگاه است
توقف کردم چون باز مرا خواب در ربود چشم سرم باز
بهمین واقعه اول گشوده باز دیدم که بهمین نوع خلق بجوع ع
کرده اند مهدی ظهور کرده است چون من بآنجا رسیدم
دیدم که حضرت ایشانند تعبیر این خواب بعد از عرض داشت
آن شخص آنحضرت مدظله العالی جواب خواب او را
چنین تعبیر کردند که بیان واقع بوده است و بآن
شخص گفته اند که معلوم میشود که ترا اعتقاد این بوده است
که رتبه ولایت منحصر بدوازده امام است و از ایمه [illegible]
اولیاء ایشان نبوده اند و ولی که بعد از ایشان ظهور
خواهد کرد امام مهدیست و تو بر وفق مذهب و اعتقاد
خود انکار و سلب ولایت در جمیع امت محمدی کردی
ازین جهت بحمدالله مذهب بطال اعتقاده بر این معنی

[illegible] ام غیب نموده اند و در این سر را بتو گشوده
اند که آن ولایت و معنی که در امام مهدی اعتقاد و انحصار
داری این حقیقت در سایر امت محمد صلی الله علیه وسلم
در هر مظهر و بکرم ظهور میکنند این اشارت بآنست که این
اعتقاد حصر ولایت که تو کرده باطل است و اعتقاد غلط است
ازین مذهب و اعتقاد باز گرد تا هدایت یابی و الا [illegible]
دریافت معنی محمدی محروم خواهی رفت آخر معلوم شد
که آن شخص شیعه مذهب بوده و در مذهب او مسئله اعتقاد
این بوده است چون ادمی دلش بهود نبود از نصایح
سعادت باد روی نمود یهدی الله بنوره من یشاء منقوله
مجلس هفدهم آنکه روزی در خانقاه حضرت ایشان مجمع افاضل
و علما بود و آن حضرت در آن مجمع حاضر نبودند در آن میان
مرد فاضل متصوفی بود که آنرا بنام میر محمد یاد میکردند
و در معارف و حقایق الهی سخن میگذشت آن عزیز بآن
تقریب گفت که خدای تعالی را بعقل نمیتوان شناخت علما از [illegible]

سخن ما و دریچیدند و میگفتند که سبب معرفت حق عقل است
و حق تعالی بعقل خطاب کرده است که بعزتی و جلالی و عظمتی
و کبریائی و سلطانی و جبروتی ما خلقت خلقاً احب الیّ منک
و لا اکرم علیّ منک بک اعرف و بک احمد و بک اطاع و بک آخذ
و ایاک اعاقب و لک الثواب و علیک العقاب و ما اکرمتک
بشیء افضل من الصبر یعنی بحق عزت و سلطنت من و بزرگی
من و عظمت و کبریائی من و سلطنت و جبروت من که ترا آفریده ام
هیچ آفریده شده را دوست تر بخود از تو که نیست گرامی تر
بر من از تو موجودی که سبب شناخته میشوم من و بسبب تو
فرمان داری کرده میشوم و بسبب تو گرفت گیر میکنم بنده ها را
بدوستی که ترا عقاب میکنم و مر تراست ثواب و بر تست
عقاب و نبخشیدم ترا چیزی فاضلتر از صبر و از مضمون این خطاب
قدسی معلوم میشود که حق تعالی عقل را از برای معرفت خود
خلق کرده است که باو خطاب کرده است که بک اعرف
و تو چون میگوئی و از کجا میگوئی که خدای تعالی را بعقل نمی

بتوان شناخت در این مباحثه بودند که حضرت ایشان مدظله العالی
۲۶
بمجلس تشریف آوردند این مبحث را بحضرت ایشان عرض
کردند که آنحضرت فدام بیگانه فرمودند که شناخت را اقسام
است علم الیقین است و حق الیقین عقل نیز بر دو
قسم است عقل جزوی و عقل کلی شناخت علم الیقین بعقل
جزوی است زیرا که آنچه بدلایل و برهان نیست عقل جزوی
مدرک آنست اما در شناخت عین الیقین و حق الیقین
عقل جزوی را دخلی نیست زیرا که آن نوریست منجلی
بر دیده معنوی و مدرک آن عقل کلیست چنانکه حضرت قدسی
در حدیث قدسی میفرماید که هر گاه که بنده را دوست گیرم
سمع و بصر و جوارح او و بنده من می شوم عقل او نیز و می شوم
آن زمان حق را هم بحق میتوان دید و شناخت بجز خدا
نتوانند کسی خدا را دیدن که باشد انکه خدا را بحق بنماید و مرا و
خدمت میرمحمد این سخن این معرفتست که گفته اند که بعقل
نمیتوان شناخت یعنی بعقل جزوی آن معرفت حقیقی حق سبحانه

الیقین اکتساب نمیشود والله اعلم **مقوله مجلس** هژدهم آن
آنحضرت مدظله العالی میفرمودند که مرا بر حال جمعی تعجبست
که از برای اعتبار خلق و تعظیم نفس بافتری برحق میکنند
که اسم معتقدائی و ارشاد را بدروغ و برخویشتن اطلاق
میکنند و خود را داخل زمرهٔ فمن اظلم ممن افتری علی الله
کذبا الآیة کرده‌اند و نقد ایمان خویش را بباد میدهند زیرا که
ایشان بر همان مرتبه کدورت و بی ذوقی و تیرگی احوال
بشریت همیشه هستند و بخود اندیشه نمیکنند که از آنچه رتبه اول
بود در باطن خود نوری و صفائی می‌یابند و از حالات و مراتب
این طایفه که تجلیات و فناهاست سکر و صحو و استغراق
و معاینه و مشاهده است بهره یافته‌اند یا نی و اگر دعوی
آن میکنند که ما را این حال شده است باری بگویند و بیان
کنند که فنا و سکر و استغراق مر کل بچه کیفیت است و فرق
میان اینها چیست تا بعد از آن تحقیق مراتب فنا نمایند و
در زمان ما جمعی مقلد شنیده‌اند که درویشی فانی شدن است

و معنی آن را فهم نکرده‌اند و از حقیقت حال ایشان خبر نیافته

را
اند و تصور کرده‌اند که مراد از فنا سر برهنه افکندن نیست و خود
فقیر ساختن و جامهٔ کهنه پوشیدن و ظاهر خود را ژولیده
و کثیف ساختن است و باطن ایشان بچندین هزار کثافت
صفات ذمیمه ملوث است و از ذوق حالی و حقیقت
فنا که بسبب تبدیل اخلاق ذمیمه بحمیده آنست مطلقا
بی بهره‌اند و همین شیوه‌ها را دام فریب خلق ساخته‌اند
که در هر چند گاه خانهٔ خود را غارت میکنند و این را تجرید
نامیده‌اند در باطن طمع آنه دارند که بر اضعاف آنچه بوده
اند باز مریدان و سایر خلق از برای ایشان نذر بسازند
زیرا که باین صفت ذمیمهٔ ریا و طمع باطن ایشان مکدر گشته
است و از آن بیخبرند و ندانسته‌اند که مراد از فنا
تجرید حال است نه اعتبار و تصور و خیال و میفرمودند
که مراد از فنا نیست شدن ظلمت بشریت است نزد
ظهور هستی حق و طلوع آفتاب حقیقت حق و این عالم فنا

مراتب وآب بحسب اقسام تجلیات و هریکی را ظهوری
وخاصیتی هست اول تجلی که بر سالک واقع میشود در مقامات ٢٧ ب
تجلی آثاری بود زیرا که آثار آن حقیقت حجاب بشریت
را بر سالک پرتو اندازد و خاصیت اینست که آثار
بنده در آثار حق محو گردد یعنی در هیچ روی از خود
اثری در میان نه بیند چیزی را بخود نسبت نکند و دیگر
تجلی افعالی بود بسبب آنکه افعال بخلق نزدیکترست
از صفات زیرا که شهود تجلی افعالی را محاضره خوانند
و محاضره حال دل است و علامت و خاصیت آن حال
در سالک آنست که او جمیع افعال را از خیر و شر در حق بیند
و نظر او از خلق منقطع شود و افعال خلق برو پوشیده
گردد و چنانکه رد و قبول خلق برو مساوی باشد بعد
از ان تجلی صفاتست زیرا که این حال سالک نزدیکترست
از ذات چو افعال آثار صفاتند و صفات مندرجست
در تحت ذات و شهود و تجلی صفات را مکاشفه گویند و مکاشفه

بجهة

حال سر است و علامت و خاصیت تجلی صفات آنست
٢٨
که صفات و افعال خلق در طی حالی چو پوشیده گردد و اگر
ذات قدیم بصفات جلال برو تجلی کند از عظمت و قدرت
و کبریایی و جبروتی و نتیجه و خاصیت آن خشوع و خضوع
نفس بود و دعوای قدرت و بزرگی و تکبر بالکل از نفس
سالک برخیزد زیرا که قبل حال نفس این صفات حق را
بدروغ بر خود بسته بود اما از سطوت و عظمت و خاصیات
آن تجلیات چون حق را بآن صفات بیقین شناسد نفس
خود را بصفت خشوع و خضوع و عجز و مسکنت شناسد و مضمون
آیت قل جاء الحق و زهق الباطل درین صورت بدو
صادق آید و حقیقت شناخت من عرف نفسه فقد عرف
ربه درین حال محقق گردد و اگر از ذات بصفات جمالی
تجلی کند از رافت و محبت و مرحمت و ل[illegible]
و لطف و کرامت علامت و آثار آن سرور دانشی
بود و بعد از ان تجلی ذاتست منتج جمیع صفات است

وعلامت خاصیت او آنست که آنچه از بقایای
ظلمت وجود سالک مانده باشد در سطوت نور آن تجلی
دفعهٔ متذکک و متلاشی گردد این را صعقه خوانند و
درین حال ذات و صفات و افعال و آثار خلق برو
پوشیده گردد و حقیقتش بعد از فنای وجود ببقای
مطلق واصل گشته بنور ازلی ذات ازلی را مشاهده
کند و آن شهود تجلی ذات را مشاهده گویند و این حالت
روحست و این مشاهده در شان کسی درست باشد
که او باسیقی بوجود مشهود بود که آن ذات حق است
و حکیم مطلق از جهة مصلحت عالم و عالمیان این طایفه
خواص را از آن بحر سکر و جمع الجمع بنسیم بعض صفات
بشری که آن سبب سران حال استغراق است باز
بساحل صحو و فرق آورده و خلعت صفات خود را
در ایشان پوشانیده بخلق فرستاده است تا که این آیه
رحمن باشند هم درحق ایشان و هم درحق عالمیان اما

در حق ایشان انکه بمصلحت تنوسق بنا و امر و نواهی
الهی قیام نمایند و زیادتی درجات قرب ما بآن سیله
دریابند اما در حق دیگران انکه وجود ایشان رحمت
و سبب هدایت و نفع گرفتن طالبان از نور ارشاد
ایشان باشد ازین بیان بدانکه امر درویشی و شیخی
همه معنی و حالست فوق یک دیگر به نور و رونق
نه زرق و ریا و شید و خیال است ای سیاد احمق
بی حفظ مراتب رسیدن بآن مقامات اعلی محالست
و مقلد این مدعیان بی معنی زندیقانند غریق گرداب
ضلالت و وبال نعوذ بالله من هذا الوبال و الاضلال
مقوله مجلس نوزدهم انکه مولانا عصام الدین ابراهیم
هروی که در دانش علوم در عالم لاف اعلمیت میزد
روزی شاگردی از شاگردان خود را بملازمت حضرت
ایشان فرستاده پیغام کرده بود که ما نیز طالبیم و مرشد
میطلبیم که ما را بحقیقة اصلی راه نماید ولیکن طلب ما از روی

غمگین بانی شد در حال باری تعالی آنچنان اهل اسلام
بودند بملازمت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرستاده
آمده عذرخواهی کردند که یا رسول الله غمگین مباش که آن
سخن که از بتان آواز آمد او فلان جن بود که او از
دین بیگانه و کافر بود ما او را کشتیم روزی دیگر بآن بتخانه
بروید تا ما از بتان بشهادت و برسالت تو ندا دردهیم
روز دیگر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم با قریش
گفتند که امروز دیگر از بتان سوال کنیم اگر امروز همان
سخن دیگار وز را بگویند ترک دینکم ولی وگرنی چون بانی
به بتخانه آمده از بتان پرسیدند از همه آواز بر آمد که لا اله
الا الله محمد رسول الله کفار تیرها برداشته همه را درهم
شکستند که دی روز آنچنان میگوئید امروز اینچنین
پس هرگاه اینچنین واقعه از جن در زمان حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم روی نموده باشد پس از جن در همه
وقت میتواند بود که اینچنین امری واقع شود اگر آن

تحقیق و تعین است نه از روی رسم و تقلید اگر ما
را یقین شود رتبه ارشاد ایشان هرآینه در سلک معتقدان
و مریدان خواهیم در آمد اما درینجا حکایتی مرقوم دیدم
که عالمی ملازمت عزیزی میکرده است و آن عزیز
او را ترغیب به بیعت کرده است و آن عالم گفته
است که من موقوف یقینم و مرا وقتی حاصل میشود
که شما انگشت شهادت خود را قایم سازید و از انگشت
شهادت شما بکلام فصیح آواز آید که لا اله الا الله محمد رسول الله
آنگاه انابت خواهیم کردن و آن عزیز اینچنین کرده
است و خرق عادت باو نموده است و بعد از آن
عالم مرید گشته است مرا نیز همچنین پیری و مرشدی
می باید تا از روی یقین باو انابت کنم آن حضرت دام
برکاته چون این سخن را شنیدند تعجب کردند که ما را
تا غایت اعتقاد آن بود که این مردم که در عرصه عالم دانشمند
اهل تحقیق باشند و بهره وافی از جا نبرده اند اینچنین سخن

تا دانا نه از ان دانشمند عجیب و غریم و بعلامت زیرا که
این امر لیست جزوی و باین تمیز دیک جزی که ان محتمل
صدق و کذب است جون خاطر قرار داده اند که ابنه و اولیه
مرشد را باین میتوان شناخت و یقین بکمال و ارشاد
آدمی نتوان کرد زیرا که یقین آنست که در و احتمال شکی
و ظنی نماند چنانکه عقل تجویز نکند کذب آنرا در این صورت
احتمال تسخیری هست که این خرق عادت او از ممر تسخیر
جن میتوانی بود که جن این کلمات را تکلم کند و شنیدی
هم بوینی هست در زمانیکه حضرت رسالت صلعم با کفار
قریش اخرتا با نحضرت اینچنین قرار داده اند که بتخانه
برویم و از بتان سوال بکنیم اگر بتان ما ترا استایش کنند
و گواهی به پیغمبری و ملت تو دهند ما بدین تو گرویم و الا
تو قطع نزاع ما کن چون به بتخانه رفتند و پرسیدند آن روز
۳۰ از بتان ستایش دین کفار او از آمد کفار شادمان گشته
زبان درازی میکردند ان روز حضرت رسالة صلی الله علیه
وسلم

زی
عوام این سخن ظاهری شدی حکم بر نابخوانی همی امینا
ایشان میکردیم اما از دانشمندی که نه از ای بحقیقتی در عرصه
عالم چیز ند این سخن بس عجیبست چون این مقدمات
را انشا کردم با آن استاد تقریر کرده مولانا مقابل گشته
بعد از ان مسلم شده گفته است که این علم دیگر بوده
است نیز ماند که شناخت مرشد بآن هم محقق نمیشود
معلوم شد که این مردم را نمیشناسند مگر همان بینایان
حقیقی که بنور حق اهل حقیقت را می توریابند والله الهادی
والیه المرجع والمآب مقوله مجلس بیستم انکه آنحضرت ظله
العالی میفرمودند که در اوایل سلوک پیرو پا برهنه قبلی از
وی تعین در هرات سیر میکردیم که روزی گذر پایه
پوران هرات افتاد و بصحبت شیخ پوران رسیدیم و
با حوال شیخ متوجه بوده ام دیده شد که توغی همراه شیخ
است از ین معلوم شد که شیخ را رحمه الله علیه در مرتبه
از مراتب ولایت صاحب منصب است معلوم شد که اینها

قطب و اوتاد بودند که آن ابدال از جهل تن اند که رجال الغیب
نزد بعضی ایشان اند در مجلس شیخ نشسته بودیم که یکی از درو
در ماضی پیش نشست و سوال کرد اگر کسی را از خود رفتگی
و بیخودی دست دهد آن را چه مرتبه میگویند و این کدام
حال میباشد شیخ عزیز پورانی رحمة الله علیه فرمودند
که در روش این طایفه بیخودی را فنا میگویند این حال
که شما میپرسید باید فنا بوده باشد آن مرد در همان جا خود
متحیر بماند حضرت ایشان میفرمودند که بعد از آن من با آن
مرد گفتم که سخن را کوتاه تقریر کردید و مختصر ایشان نیز جواب
مختصر گفتند رفتگی و بیخودی چند نوع است اگر رفتگی
باین نوع باشد که لاشی و حضوری او را اگر فته بخود
فرو میکشد و تمام میل و توجه او بحق باز گشته است
فاما آنچه میگذرد از گفت و شنود و غیره علم او از آن
منقطع نیست ولیکن قوت باز آمدن و پرداختن بآن
ندارد و هر چند میرود او را بجانب خود میکشد و آن حال

او را محیط شده است که بتکلف نمیتواند از وجود باز آمد
این حال را استغراق گویند و اگر بنهجی است که دفعهٔ
تمیز میان احکام ظاهر و باطن هیچ چیز مشخص و معلوم نیست
آن را سکر میگویند و اگر بیخودی بدین نهج است که غیر از حق
بالکل غایب گشته است و بحق حاضر است آن را فنا میگویند
بعد از آن آن شخص برخاست و گفت که این زمان
مشکل من حل شد و مقصود حاصل گشت و التماس فاتحه
کرد و حضرت شیخ را التفات بسیار با من ضعیف پیدا شد
و مرا بانواع مرغبات ترغیب به بودن شهر وی میکردند
فاما این ضعیف را اگر آن محبت و درد طلب و اشتیاق
ملازمت پیر خود بمرتبهٔ بود که گوشت در نظر نمی آمد وی
از آن منزل شیخ را وداع کرده روبراه کردیم انکس که
گرفتار غم یار بود آرام دلش کجا باغیار بود
نی در سفرش قرار و نی در وطنش اندیش بجهان پیشه
و رفتار بود مقوله مجلس بیست و یکم آنکه جهان مولانا

عصام از اینجا ابراهیم مذکور نوبتی پیغام کرده بود با آنجناب که
که اینکه ایشان مردم را در جلو انداخته میگردانند
امر پسندیده درویشانه نیست زیرا که آن مستلزم تعظیم
وتکبر است آنحضرت مدظله العالی فرمودند که درین
امر ما درمیانه نیستیم و ما را دران اختیاری نیست اولا
ملاحظه فرمایند که این مردم بچه سبب در گرد درویشان
میگردند وطاعت میکنند اگر بجهت مصلحت اعتبارات
صوری میگویند ایشان مظهر آنند بایستی که خلق
همه درگرد ایشان میگشتند وحال آنکه آن منتفی است
درما زیرا که سلطنت وحشمتی نه علم قال نه ملک ومال داریم
که باعث طمع نفسانیت خلق گشته بگرد گردند پس
حقیقتی دیگر لیست که ایشانرا بی اختیار در جلو می برد
نه ایشانرا اختیار است ونه درویشانرا است
تو درمیان نه هیچ نه هرچه هست اوست ۰ هم خود البت
گوید هم خود بلی کند ۰ وآنکه حضرت مولانا میفرمایند

که مذموم است اگر از جهت غرض و نفسانیت
باشد مذموم است واگر از برای خدا باشد مقبول ومحمود
است چنانکه مضمون حدیث که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
فرموده است که اگر خواهید که در دنیا دوزخی را ببینید نظر
کنید در ان کسان که دست پیش گرفته در پیش اهل دنیا بتکبر
بجهت مصلحت دنیا استاده باشند ودر شان فقرا وتعظیم اغنیا نکنند
عند الله حدیث دیگر واقع شده است قال رسول الله صلعم
اتخذوا الایادی عند الفقرا فان لهم دولة یعنی بگیرید دستها
خود را در پیش نزد فقرا حقیقی که پس بتحقیق مر ایشانرا
دولتی است وچه دولت که شوکت آنرا نهایت وکوکبه
آنرا غایت نیست پس معلوم شد که یک امر اعتبار محلش
هم مذموم است وهم محمود احوال ان ودوس درویشان با
سایر آدمیان ومتکبران قیاس نباید کرد که ایشانرا اسرار
دیگرست وحق را بکار با ایشان کار دیگر است
آن روز که سجده ملایک فرمود ۰ بر آدم از ان غرض سجود

خود بود یعنی آن بنده اگر خودش نبودی مقصود
هرگز نشدی وجود آدم مسجود مقوله مجلس بیست دوم آنکه چون
مولانا اصفهانی دانشمندی بود که جمیع علوم محفوظ داشت
و دعوی میکرد که اگر چه دفاتر علوم از عالم محو کرده و من
از خلاصهٔ هر علمی نسخه نویسم که لفظ زیاده و کم نباشد و کوس
اعلمیت در عالم میزد و نیز دعوی آن میکرد که من بمجرد
ملاقات اهل الله را می شناسم و حضرت ایشان مدظله العالی
در وقتی که اول از خوارزم باین ولایت تشریف آوردند
ایشانرا در موضع کمینهٔ سعد سمرقند بان علم ملاقات افتاد
اول از ایشان سوال کرد که اگر متصوفه در معراج حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم بدانند که آن معراج بجسم نبود
بلکه بروح بود و شما چه اعتقاد دارید بدان حضرت فرمودند
که از آنجا که یقین ماست بقدرت الهی و بلند قابلیت
و علو شان حضرت رسالت پناهی صلعم و بلندی درجات
قرب و منزلت آن حضرت در مقام محمودی و محبوبیت

اگر میگفتند که آنحضرت بجمیع علائق بمواجهه رفتند مر او را
شبا نبود اگر لطف خداوندی حبیب خود را بجسمانیت
بشرف قرب و معراج نوازنده باشد چه محل تردد و تعجب باشد
با آنکه ثابت شده است جسمانیت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بلطافتی بوده است که جسم انور از غایت نورانیت و لطافت
سایه نبوده است همانا که روح مجسم بوده است بیت
روح مجسم است وجود رسول حق · نبود محال یافتن او
وصول حق · مقوله مجلس بیست سیوم آنکه همان خواجه
مولانا اصفهانی از آنحضرت پرسید که فرق میان تجلی رحمانی
و شیطانی بچه چیز میتوان کرد آن حضرت مدظله العالی فرمودند
که یکی فرق آنست که تجلی رحمانی بی جهت است و لذت
آن همه اعضا می دریابد و تجلی شیطانی از جهت است و کدورت
آن همه اعضا می دریابد و فرق دیگر بحسب نتیجه و خاصیت
است نتیجه تجلی رحمانی ذوق و شوق و سرور و حضور
در باطن آنکس پدید آید و در طلب و نیاز و محبت او زیادت

شود وخضوع وخشوع در وی پدید آید بمصداقه اذا تجلی
الله لشیء خضع له وخاصیت تجلی شیطانی از انانیت وتکبر
وکدورت وتیره گی وکسل وکاهلی در عبادت است
وافسرده گی باو روی نماید واینها بسبب تفرقه واضح است
وله ایضا نور رحمن بنده را مرود کرد ظاهر و باطن ورا
پر نور کرد نور شیطان واجب وحوز نیست تیره گی
وکاهلی و دوریست نور رحمن وانکه شوق افزا بود
مرد شیطانی پر از دعوی بود مرد دعوی دار شیطانی بود
خاشع این راه رحمانی بود متعلق مجلس بیست وچهارم
انکه روزی در مجلس آنحضرت فیض عامی بود که خواص
وعوام همه متاثر ومکیف بودند شخصی برسید این حال
ووجد هرگاه که از درویشان بظهور می آید باعتقاد میکنیم
که ایشان اهل صلاحند ومتاصند از ان سبب معتقد
فیض وغایت آئی شده اند که با ایشان المعاینه وواروی
که متواجد میشوند اما درین مجلس چندین مردم را امید انم

که ایشان بی قید اند وناصالح اما مکینها ومتواجد بودند
از این جهت آنحضرت مدظله العالیه فرموده اند که اصل فطرت
آدمی محض از برای معرفت ومحبت حق است بس هیچ
وبی نیست که این سر در ودیعه نیست خواه من خواه کافر
وخواه صالح وخواه فاسق وهر یکی را ایشان صفت ذمیمه
حجاب آن حقیقه شده است واز ان مقصود ومطلوب
اصلی حقیقی فراموش کرده است که بواسطه تاثیر صحبت
اصحاب قلوب وارباب ذوق وحضور روح ایشانرا رتبه
وحقیقه خود یاد می آید بهوای آن پر وبال میزند که از
قفس تن خلاص یافته پرواز نماید ونفس بدن ایشانرا
از فراق روح متاثر ساخته از ان سبب اضطراب وقلق
در انها پیدا میشود وبی اختیار باز چون ابر حجاب منطبق
میکردد آن سر برایشان پوشیده می شود وتسکین می یابند
٣٥ که اگر حجاب آنرا پوشیده نکرده اند روح از آشیان بدن
پرد از هیمانی اینست سر وقلق ایشان تا واضح باشد

مقوله مجلس بیست و پنجم انکه انحضرت مدظله العالی
میفرمودند که در خوارزم جمعی از اکابر انجا بعمارت مسجدی
اشتغال داشتند ومن دران مجلس اتفاقا رسیدم تعریف
آن اکابر تعریف شخصی میکردند که فلان کس عجب مرد
درویش نیکی است که از ان روز که بنای مسجد کرده
ایم او درینجا محنت میکشد وشما یان نیز درویشانید واصلا
باین امر خیر متوجه نیستید آن حضرت فرموده اند که آن
کس بیکار است بهتر انست که باین امور شغل نماید تا نوا ید
باید درویشان را کاری هست که آنرا گذاشته باین
امور رجوع کردن ایشانرا ثواب نیست بلکه گناه است
ان اکابر و علما در هم شده گفته اند که این سخنی است
عجب مشکل بظاهر مخل شریعت ایرا بوجه مشروح و معقول
بیان باید کرد که بچه سبب گناه است آنحضرت فرمودند
که شنوده اید فرموده حدیث را که حسنات الابرار سیئات
المقربین یعنی نیکهای نیکوکاران گناه مقربان حضرت

خدای تعالی را باشد کانی هستند که ایشانرا بحق تعالی
مراتب قرب است که در هر نفسی و در هر ذکر لا اله الا الله
گفتن نسبت آن قرب را در می یابند که کونین دران
حال محو باشد بلکه ان وقت را که لی مع الله وقت
لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل بقدر استطاعت
واستعداد قابلیت خود در یابند اینچنین کسانرا ازان
نسبت و طالبانرا اکتساب آن سعادت و پرداختن وباین
امور مشغول گشتن عیب دورست و نزدیکانرا دوری
کردن گناهست و همین مسجد که از عمارت او ثوابست
بعضی باشد که ایشانرا سوختن چوب آن مسجد ثواب
باشد وان عالمان گفته اند که این سخن از ان مشکلترست
وعجیب تر آن حضرت فرمودند که هیچ شکی نیست که جمیع
بقاع خیر آنچه اسم خیر برو اطلاق میکنند همه وسیله قرب
حق است اگر حق تعالی را بنده باشد که بر وقت
و هر محل که متوجه شود بشرف قرب و تجلیات مشرف گرده

امابجهة شدت سرما و دانغزقه و بوینایی حلیه دست
داده باشد که ازان سعادت بازمانده باشد اگر آنکس
چوب مسجد را سوزد باین نیت که ازین تغرقه شدت
سرما وارسته شود و بمراتب جمعیت و تجلیات واصل گردد
او را ثواب هست باشد و فرموده‌اند حدیث انما الاعمال بالنیات
دلیل همین سخن است و عمل ثقلین وسیله همین سعادت
است **مقوله مجلس** بیست و ششم آنکه در اوایل که حضرت
ایشان مدظله العالی بخوارزم آمده بادشاه و خلق مشغول
گشته اند و طالبان را بوظایف و قواعد خلوات برعایت
میداشته اند بعضی از علما و اکابر آنجایی از حضرت ایشان
پرسیده اند که این حجب که درین حدیث است که قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم ان لله تعالی سبعین الف
حجاب من نور وظلمة در کدام مرتبه است و تا کجاست
این حجب آنحضرت فرموده اند که آن هفتاد هزار حجاب
از طور روحست تا قالب بعد از آن پرسیدند که درمیان

درویشان شما هیچ کسی بوده باشد که ازین هفتاد هزار
حجاب بار همه را طی کرده باشد آنحضرت فرموده اند
که شمایان از اصطلاح و احوال این طایفه بی وقوف
و بیخبرید خاطرنشان کردن برشمایان اشکال تمام دارد
اما آنچه حق است اینست که درین خلوت که نشسته شده
جمعی را این دولت میسر شد که این هفتاد هزار حجاب نورانیه
و ظلمانیه را طی کرده اند بعون الله تعالی آن سایلان
نادان گفته اند که ما این را از کجا دانیم ایشان فرموده اند
که شما هیچ مدانید سعادت ایشان موقوف بر دانستن
شما نیست آن مردم گفته اند که ما حال درویشی او را ازین
میدانیم که اگر او را بزنیم او تسلیم باشد و در و تغیری نبود
ایشان فرموده اند که شمایان در معرفت این طایفه محجوبید
تعیین کردید که حیوانات هم مصداق آنند زیرا که ایشان
لت وجوب میخورند و تسلیم اند و این نیز ممکن است که
شخصی بتکلف خود را برین صفت دارد بظاهر و در باطن

زندیق باشد زیرا که خود را بظاهر خوار و خاکسار نماید
و بباطن مکار و بدکردار باشد هیچ درویشی لازم نمی آید
پس درین مفهوم که شما تعیین کرده اید خویشتن درویشی معلوم
نمی شود و بدانید که درویشی ذوق معنی بردن است نمانند
مرکبان ختانسی لت خوردن است و درویشی سربلندی
است که شهریاران جهان سرافرازی از آستان ایشان
یافته اند درویشان را همین است که بدو فرزند و جهان
آشیان نگرند ایشان را غیرتیست که تخت و بخت شهریاران را
بیکی نکته برهم زنند بسا غیور انند که بی ادبان غافل را
در پیشه دعوا چون شیر درهم درندای عزیزان متنبه شوید
که مقدمه درویشی تزکیه نفس و تصفیه دل و تجلیه روح
است و طایفه درویشان تسلیم امر قضا و قدر خدا اندی
اند و آلات و جوارح ایشان در تحت اوامر و نواهی
منقاد و منقود اختیار است وجود ایشان در تحت هستی
حق نابود است اگرچه این طایفه هرگز قصد ضرر هیچ

موجودی ندارند اما هیچ ایشان را غیرتی هست که هرکس
که قصد بیحرمتی و بی ادبی و ایذای ایشان دارد دید
غیوری سر از تن او می اندازند درویشان را بحرمت
بنو   مردم که زنند در درویشی هست بنو   زنهار ازین
قوم هراسان می باش صد سر بزنند که در میان دست بنو
شنیده اید که درویشی نیستی و بی اعتباریست ایشان چنین
فهم کرده اند که از غایت خواری لت خوری و ذلیت
و نیستی که شنیده اید بآن معنی است که بیان کرده شد
که از خاصیت حالت فنا در و پدید گشته است و بی اعتباری
از حال خودش لازم آنست زیرا که در هیبت عظمت حق
جل و علا حول و قوة ایشان چنان محو و ناپدید گشته است
که ایشان را در اعمال و افعال و اقوال نه اعتبار است
و نه وجود رویت و استظهار نظر ایشان برخاسته است
نه یافت را از حول و سعی و قوة خود میدانند و نه نمایافت
داشتنی خود تا که در نهایت کار احوال ایشان چنان

می شود که جمیع صفات بشری ایشان در صفات حقانی
ناپدید میگردد و قهر و جلال و لطف و جمال ایشان در جمال
و جلال حق محو است پس جهت لطف و غضب حق است
از انست که قهر و لطف که ازین طایفه واقع می شود
تاثیرات عظیم دارد و هو القاهر فوق عباده مقوله مجلس
بیست و هشتم انکه آنحضرت مد ظله العالی میفرمودند که
زمان عجب زمانی است که درین عهد جمعی پیدا شده
اند که دعوی مقتدای و شیخی میکنند و خود را و خانهای
مریدان را غارت میکنند و این امر نامشروع را تجرید و تفرید
ملامی نامند و این فعل زشت را طریقت نامیده امر
پسندیده داشته اند و بمقامات تشریف اهل تصوف
و ارباب حقیقت نسبت میکنند و از تجرید و تفرید نامی شنیده
اند و ندانسته اند که اسم این کدامست و رسم آن چیست
میفرمودند که از جهت تنبیه این نادانان بیان آن معنی
واجبست بدان ای طالب این معنی که اسم تجرید

ترک غرضهای دنیا نیست ظاهر او بر تجرید نفسی طرح غرضهای
آخرتست از باطن یعنی مجرد حقیقی کسی است که باطن
او از غرضی و عوضی دنیا و آخرت مجرد شده باشد و باعث
او بر آن تجرید مجرد محبت حق باشد یعنی محبت حق دل او را
از جمیع تعلقات و غرضهای دنیا و آخرت در ربوده حاکم گرده
باشد که همه افعال و اعمال ظاهرا و باطنا خالصا لله باشند که
از تکلف و ریا رسته باشد و همچنین باید که در جمیع طاعات
و عبادات نظر او بر ادای حق خداوند بود از بندگی
صرف نه از برای عوض غرضی دیگر که اگر ازین اعمال غرضی
و عوضی دنیوی یا اخروی در نظر داشته باشد انکس حقیقة
مجرد نگشته است این روش در عرف عادت و رسم تجا
رت است پس این معاوضه و متاجره بود نه تجرید بدانکه
مراد از تجرید نفی نسبت عملهاست از نفس خود و در نظر
نا آوردن آن بسبب دریافت حق نعمتهای خداوندی
و منت حق سبحانه و تعالی بر وجودش با حصای مضمون

کلامش کما قال الله تعالی وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها
پس حقیقت تجرید وی که توقع عوض است ظاهرا و باطنا
زیرا که بنده هر وقت که توفیق تجرید و طاعت را محض نعمت
الهی داند کسب خود بر آن عوض توقعی نخواهد داشت
بلکه چون تأمل کند وجود خود را غریق منت نعمت خداوندی
بیند ای عزیز آن اینست معنی تجرید و تفرید که حال و مقام
اهل الله بوده است در باطن خود متأمل گشته از راه انصاف
اگر این معنی را در باطن خود می یابی زهی انصاف با اوصاف
و اگر از شایبه غرض دنیا و آخرت در وجدان خود نشان
می یابی از تجرید و تفرید ملاف و خود را باین دعوی بی
معنی رنجه مدار از گزاف انه علیم بذات الصدور

مقوله مجلس بیست و هشتم آنکه در مجلس آنحضرت مد ظله
میگذشت که عزیزی هفتاد سال و هفتاد حج با آن قدر چیز
فروخته است که سگ گرسنه را سیر ساخته است و غرضش
آن بوده است که رویت این اعمال از نظرش برخیزد

آن حضرت مد ظله العالی میفرمودند که هنوز آنکس محجوب
بوده است از حق اگر محجوب نبودی او را احوال وجود
نبودی چه جای رویت طاعت زیرا که از طاعت فروشی
او رویت عمل و خود فروشی لازم می آید همچنین کسی از
اهل تفرید است بآن معنی که بیان فرمودند و اهل تفرید
آنست که فانی در محبت باشد و دیگر میفرمودند که آن
حکایت که حضرت شیخ فرید الدین عطار قدس سره در منطق
الطیر آورده اند که جبرئیل در سدره بانگ لبیک عبدی می شنید
و بطلب و دریافت آن بنده در ملک و ملکوت میدوید تا آخر
در بتخانه بآنکس رسید دید که او سر به پیش بت نهاده او را
بزاری میخواند و حق تعالی ببانگ لبیک عبدی نیاز او را
اجابت میکند همچنانکه تا آخر حضرت شیخ بیان کرده اند
در آن سری و نکته دیگر هست که ببانگ لبیک حق تعالی
آن بنده را اجابت میکرده است نکته از آنچنین
میفرمودند که حقیقة جمیع جهتها راجع بحق است آن شخصرا

فانيي در فجور بود و از ضلالت هستي رسته بود و چنين
پيوسته بود اجابت او از آن رهگذر حقيقة بود و از
ظاهر زيرا که کفر و اسلام از متعلقات وجود و منيت
اگر هستي است عين بت پرستي است چون نيست شد
کفر و اسلام چيست آنرا که فنا شعار و فقر آيين است
نه کفر و نه اسلام و نه دنيا و دين است
روشن شد ز ميان همين خدا ماند خدا الفقر اذا تم هو الله
اين است مقوله مجلس هشت و نهم آنکه فاضلي از آن
حضرت مدظله العالي سوال کرد که قرآن قديمست و آنچه
ناطقست از حکايات و قصص آن همه حادث است
و آنچه متعلق است آن ازليت و قديمست و قرآن
را که نيز باين اعتبار ثبوت ازليت در علم الله قديم گفته
اند نه باعتبار تغير الفاظ و عبارات مقوله مجلس سي ام
آنکه آنحضرت مدظله العالي آنکه ميفرمودند که در زماني
که در سير و سلوک بودم و در مشهد بروضه حضرت امام الهدی

[illegible]
جل الله

امام علي بن موسى الرضا رضي الله عنه رسيدم و در مسجدي
که بر سر روضهٔ امام است نماز گزارد شخصي را ديدم
که روي خود را بکنج مسجد که ميان مغرب و جنوب است
کرده نشسته است بعد از آنکه نماز گزاردم مرا به پيش
خود طلبيد پرسيد که از کجا مي آئي گفتيم که از خوارزم ديگر
که چه مذهب داري گفتم مذهب امام اعظم ابو حنيفه کوفي
رحمة الله عليه گفت چرا مذهب اين امام الهدي را اختيار
نميکني که اين مذهب را اختيار کردي پرسيدم که امام را چه
مذهب اعتقاد داري گفت امام شيعي مذهب بوده است
گفتم که تو غلط کرده مذهب امام همين است که من دارم
و با او گفتم که قطع نظر از دلايل و سندهاي ديگر بتو سندي
ظاهر بگويم که خاطرنشان تو گردد اين که از آن زمانکه حضرت
امام نقل کرده اند مسجد و مرقد ايشان را همين قبله که من
نماز گزاردم راست کرده اند و تا اين زمان هيچکس را
در آن قبله اختلافي نيست و تو دعوي ميکني که من مذهب

امام داریم و الآن روی خود را از قبله گردانیده که اگر امام
باین مذهب که تو اعتقاد داری بودی هر آئینه قبلهٔ مسجد ایشان
را بدستور اعتقاد تو می بایست راست کردن از همین
بدانکه تو مذهب امام نداری چون بخاطرش این سخن
معقول افتاد ساکت گشت باز باو گفتم که تو کعبه را معتقد
هستی که بیت الله است و نیز اعتقاد داری که قبله جهة
کعبه است گفت درین چه تردد است که من بر ملت اسلام
ولیکن بعضی مذهب شیعه را بمن خاطرنشان کرده اند که مذهب
حق اینست از آن سبب این مذهب اختیار کرده ام باو
گفتم که چون کعبه قبلهٔ اهل اسلام است بیت الله مقام
و قبلهٔ حنفی است و مقام شافعی است و مقام حنبل و مقام
مالکی هست هرگز نشنیده که محراب مقام شیعی در آنجا بوده باشد
ازین استدلال بکن که این مذهب حق نیست اگر حق بودی
را در خاطر حق تعالی مقامی بودی ازین سخنان آن شیعی
متنبه شده از اعتقاد خود بآن مذهب برگشته مذهب

٤١
ب
این مذهب

اهل سنت و جماعة اختیار کرد **منقوله مجلس** سی و یکم آنکه
آنحضرت مدظله العالی فرمودند که بوقتی پیر ما در ولایت
خراسان خورجائی بخلافت گذاشته بودند و سید عربی
در انجا آمده انابت کرد و در ایام خلوت بدرویشان
موافقت کرد بعد از انکه روزی گذشت آمده عرض
حال خود کرد که در خلوت من صورت بوالعجبی پیدا میشود
که هر عضوی از اعضاء وی بیکی حیوانی درنده می ماند و آن
صورت بر من حمله میکند نزدیک است که از هول آن زهرهٔ
من پاره شود و خلوت مرا ظلمت و تیرگی فرو میگیرد و آنحضرت
فرمودند که مرا معلوم شد که آن سید رافضی بوده است
ولیکن خواستم که او را بحکمت از آن راه ضلالت بعضی
اصحاب و اعتقاد باطل باز گردانم و گفتم که مشغولی را
بیشتر کن و ذکر را محکم تر بگو و بتی خاطر مشغولی باش امید
است که حقیقت آن بر تو ظاهر گردد و آن صورت تبدیل
یابد روز دیگر بیطاقت و مضطرب احوال آمده عرض نمود

که این صورت دیدم و ساعة بساعة قوی تر و مهیب تر میگردد
که چنان شده است که دیگر طاقت هیبت او ندارم بعد از آن
با او گفتم که در اعتقادات و شناخت سه مرتبه است علم
الیقین و عین الیقین و حق الیقین علم الیقین آنست که از دلایل
معقوله و منقوله کسی را علم بمعرفت شی شود و عین الیقین
آنست که بدیده عیان آن چیز را مشاهده نماید و حق الیقین
آنست که خود مستغرق آن حقیقت شود و هر عملی را
نتیجه ایست که سالکان نتیجه آنرا بعین الیقین مشاهده
مینمایند و هر کسی را صفاتیست ذمیمه که اگر تبدیل آن صفات
ذمیمه بحمیده نشود در قیامت بهمان صورت محشور خواهد
شد این زمان معلوم میشود که در باطن تو صفت رفضی
و بغض اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم که این صورت
باین صفت بر تو ظاهر شده است و قوی شدن او از آن
جهة است که نسبت بعض اصحاب را بغض زیاده
می ساختی اگر این فضیحت و گمراهی را بهمه عالم نمیگفتی

قبول نمیکردی چون خود مشاهده کردی اگر از این بر نگردی
و توبه نکنی از صورت انسانی که اهل اسلام را خواهد بود
بهره نداری و در گور سبب عذاب تو همین صفت با این هیبت
و هیات خواهد بود و در قیامت بصورت همین صفت محشور
خواهی شد آنگاه خلفا راشدین باو گفته شد که در اسلام
چه جانبازیها کرده اند و نسبت ایشان بحضرت رسالة صلی الله
علیه و سلم بایکدیگر چگونه بوده است آن سید از این گستاخی
احوال خود حاضر گشته از روی اظهار کیفیت حال خود را بیان
کرد که آری این خصلت در من هست و هر روز چند هزار
بار تسبیح را بغض اصحاب میگردانم و در زمانیکه ببغض مشغول
میشوم این صورت بهیبت پیدا میشود و میدیدم قوی تر
میشود این زمان که تعبیر و تنبیه فرمودید مرا یقین شد که نتیجه
آن عمل بوده است و دانستم که آن طریق باطل بوده است
از آن اعتقاد باطل و عداوت اصحاب برگشتم و توبه کردم
و اعتقاد خود را بهمه صحابه رسول الله درست کردم و محبت

خلفا راشدین شدم چون باز مجدد انابت کرد و تجدید
و اعتقاد پاک بخلوت در رفت همان دم بنور اسلام دل
او منور گشت دری از عالم غیب بر دل او گشاده گشت
و انوار عبادت بر وتافتن گرفت و مکاشفات و حالات
باو رو نمود و مجذوب قرعونی شد که طاقت مشغولی
نداشت که احوالش همیشه متغیر بود و این جذبهٔ غالب
و قابلیت او را ظلمت ضلالت بغض اصحاب رسول الله
صلی الله علیه وسلم اینچنین پوشیده و او را باین تیرگی
و بدحالی و پریشانی روزگار رسانیده بود و ای برادر دیگران
بیقین شد که بدترین فسادها و حجابها ادمی را صفت بغض
اصحاب بوده است که آتش جذبه و حرارت شوق و قابلیت
او را هیچ گناهی اینچنین افسرده و معدوم نمی ساخت الا
این گمراهی چون بتوفیق الله تعالی هدایت یافت و از ان
اعتقاد بصدق بازگشت و توبه و استغفار کرد و از سهم قلب
محب اصحاب رسول علیه السلام شد و بعضی ایشان را از حاشیهٔ ضمیر

محو شد همان ساعت ظلمت این ضلالت از نظر باطن او رفع
شده و حالات و ترقیات و نور و صفا باو روی نموده بود
که تیرگی احوال این شخص و سر اینکه روافض منکر ولایت
اند مارا معلوم شد که بسبب این تیرگی کفر هرگز برایشان
صفائی روی نمیداده است ازینجا که در هر مرتبهٔ از مراتب
ولایت ایشان را راهی باشد از انجمله ایشان منکر ولایت بوده
اند چون ایشان را از نور ولایت و صفائی آن بهره نبوده
است العیاذ بالله من هذه الحال **مقوله مجلس سی و دوم**
انکه آنحضرت مدظله العالی میفرمودند که حضرت محی طریقه
اهل الله افتخار مرشدان درگاه امیر عبید الله قدس الله سره
العزیز که از معتقدان این طریق اند چنین نوشته اند
که اگر از کسانیکه دعوای معتقدانی میکنند از حقایق که در
حرف الف است اگر از ایشان پرسیده شود اگر از عهده جواب
آن بر آیند در مدعای خود صادق صدوق باشند و الا
فرموده اند که حرف الف صد سوال است اگر از عارفی پرسیده

شود که انود دونه را جواب گوید و در یکی عاجز آید هنوز
او ناقص است و اقتدا را نشاید و آن گمراهان طریقت
که هنوز بهره از حقیقت نیافته اند و از عهدهٔ یک سوال نمیتوانند
بیرون آمد دعوای کمال و شیخی میکنند بسا ظالمان که اضلال
خود و خلق میکنند هرچه کند ادمی به ازین است زیرا که آن
گناه ظلم است بر نفس خود و این افترای بر حق است
و موجب اضلال خلق است و بدترین گناهان اینست
دیگر آنحضرت مدظله العالی میفرمودند که معنی صد سوال در حرف
الف آنست که الف عبارت از احد ذات است که مستجمع
جمیع صفاتست ازانجمله بود و نه اسم است که اصل و کنهات
جمیع حروف اسماست که کمالات سالکان موقوف بر تربیت
این اسماست اگر سالکی بتجلیات و تربیت بود نه اسم معرف
شده باشد و او را از کیفیت حالات تجلیات بود و نه اسم
پرسند که از روی تحقیق جواب گویند اما اسم ذات که احدیت
جه متجلی نشده باشد و از جواب و کیفیت و حال آن حقیقت

ذات عاجز آید آنکس هنوز ناقص و نا تمام است و آنکس
مخلص است نه مخلص و در خطر عظیم ان المخلصین
فی خطر عظیم است مقوله مجلس سی و سیوم آنکه آنحضرت
مدظله العالی میفرمودند که شخصی از ما سوال کرد که طفلان
که معصوم اند از گناهان صغیره و کبیره چون است که در محل نزع
مرضها و تشویشها بسیار میکشند و این میگویند که تشویش و مرض
از برای کفارت گناهانست نظر بطفلان چون است ما را جواب
آن شخص چنین بخاطر رسید که روح که در عالم خود بود و در مقام
خود بود او را ترقی بود و نه تنزل غرض این که روح
را در کسوت اجسام باین عالم می آرند مزید ترقیات و درجات
اوست در مقام قرب و معرفت الهی و این ترقیات روح
۴۵ ا د در ملکی اجسام حاصل نمیشود مگر بریاضت و طفلان را استعداد
و استحقاق ریاضات هنوز در عالم ملک حاصل نشده است
و عادة الله اینچنین جاری شده است که روح بی ریاضت
بآن مراتب اعلی نمیرسد و طفلان را در اول مراتب اصلی

مقرر شده است و حصول آن مراتب ایشان را بر فضیلت
مرضی است از انجمله است که ایشان را مرضهای صعب و جفاهای
الیم میرسد از مرضها در وقت نزع تا بسبب آن ریاضت
آن مراتب اعلی را دریابند و هو علی کل شیء قدیر و الیه
المصیر مقوله مجلس سی و چهارم انکه از انحضرت مدظله العالی
شخصی سوال کرد که دانشمندی با من گفت که اینکه میت
را در مزارات اعزه برده دفن میکنند امر بی فایده
ایست مرجع عمل است اگر عمل دارد اهل نجاتست
و اگر ندارد جوار آن عزیز هم اورا فایده نمیکند حضرت
ایشان فرمودند که اگرچه اصل عملست اما انکه در جوار
بزرگی دینی فایده نباشد نیست زیرا که از فیض و انعام
او ایشان را بهره هست و او را همچنین تعبیر فرمودند
که مثلا شخصی یک عزیزی را مهمان میکند و خوان نعمت
به پیش او میکشد طفیل او چندین دیگر از حضار آن مجلس
بهره مند و مستفیض میشوند از خوان رحمت و عطای الهی

که بر دوستی از دوستان خود بر کشاید چون ناصران و جار
۴۷
آن جوار را محروم مانده خوان نعمت را چو بر شاهان
کشند، باکدایان هم از ان بخششی دهند، بر طفیل دوستان
از رحمتش، بی نوایان هم از ان بهره برند، مقوله مجلس
سی و پنجم انکه آنحضرت مدظله العالی میفرمودند که نوبتی
در ملازمت متعلقای خود بطواف روضه امام بمشهد
رفته بودم و از انجای سحری بود که حضرت معتقدای سوار
شده متوجه ولایت جام شدند درین شب درین بیراه
فقیر رخصت خوارزم طلبیدم ایشان فرمودند که چرا پیش
ازین که فرصت بود رخصت نه طلبیدی که ما کتاب بسیار
بردیم و طالبانی ان دیار میفرستیم که هر کسی را که داعیه
طلبی بوده باشد او تعلیم و تلقین کنند بکار درویشی
او را مشغول میفرمودی حضرت مخدومی میفرمودند که من
گفتم که حضرت ایشان فاتحه بخوانند که من ایمان بسلامت
از دنیا برم مرا داعیه این نوع کارها نیست و حضرت معتقدای

از این سخن من ... انشنند و گفتند که ترا عقیده اینست
که پیر کاذبی بمرید خواهد فرمود که آن سبب بی ایمانی
او شود من گفتم که حاشا که این بخاطر خطور کند ولیکن
از حضرت شیخ سفیان ثوری حکایتی دیدم که نسبت مبارک
ایشان ... مشغول شده بوده است از ایشان سبب
آن را پرسیده اند فرموده اند که من در ملازمت چندین
پیر بوده ام که صاحب حالات و مقامات بودند و در وقت
نزع ایشان حاضر بودم که از عالم بی ایمان رفتند از ترس
آن هیبت و عظمت الهی بنشستم بنگست اکنون من از ان
ترسیده ام که این حکایات را بعرض رسانیدم بعد از ان
حضرت مقتدای ما فرمودند که آدمی ... میگوید
ولیکن هر کس افتاده است از راه افتاده است
که ان المخلصین فی خطر عظیم در شان رونده گان
راهست که ایشان هنوز از خود و خودپرستی خلاص
نشده اند و در شان رسیدگان دولت بتوابا لله عاده

اینچنین جاری شده است که آن ذات ... 47
حق ظاهر گردانیده بخود باقی ساخته باشد و در تغیر
و تبدل راه یابد و اورا از ان مرتبه باز انداخته اند و آن معنی
محفوظ است و نص کلام الا ان اولیاء الله لا خوف
علیهم ولا هم یحزنون منشور بشارت بمعوث این
طایفه است که ایشان از خوف تنزل در پی ایمان فتنه
ایمن گشته در حفظ و امان حضرت حق جل ذکره محفوظند
مقوله مجلس سی و ششم اکنه اکثر اصحاب و مؤیدان
ایشان علماء و طلبه و فاضلان بودند و این ضعیف یک
نوبت در ایام اربعین بجهت غرض واقعه بحجره حضرت
ایشان رفتم بعد از تغیر احوال آنحضرت فرمودند در شیخی
ما را کاری افتاده است که در زمان هیچ شیخی را این
پیش نیامده باشد زیرا که این جماعت که با ما بیعت مشرف
شده خلوت نشسته اند همه افاضل و اهل عقل مناظره
اند ظاهرا و باطنا امر ما معقول مقبول و مسلم ایشان

میشود خبر و اوقات و واردات ایشان را بنوعی می باید
کرد که مقبول خاطر نشان ایشان شود و گرنه تیمنا و تبرکا
بتقلید قبول ندارند و فرمودند که حالا یکی ازین جماعه
آمده عرض حال خود میکرد و بعضی انوار عبادات که
در خلوت بر او مکشوف شده بود میگفت و متردد بود
که مبادا این امر وهم و خیال باشد که باین اعتماد باشد
و اعتقاد نمایم من ازو پرسیدم که این روشنیها را که می بینی
در حالت چشم گشاده و پوشیده می بینی یا در همان حال
چشم گشاده می بینی گفت که در دیدن آن چشم گشاده و پوشیده
یکسانست بعد از ان ازو پرسیدم که صورت وهم و خیال
در کجا منتقش میگردد و او را انچه جز دیده میشود گفت
روئیت وهم و خیال نه ببصر است بعد از ان باو گفتم که
خود میگوئی که در دیدن آن چشم گشاده و پوشیده یک
سانست و اگر آن وهم و خیال میبود می بایست
که در حال چشم پوشیدن ظاهر نمیشود و ازین بدانکه این انوار

۴۸

وهم و خیال نیست اما دیدهٔ ظاهر را بصر میگویند و دیدهٔ
باطن را بصیرت میگویند بواسطهٔ اشتغال ضروری بصر
محجوب شده است و بواسطهٔ غلبهٔ آن حجاب دیده بصیرت
اعمی گشته است که از روئیت مغیبات محروم و معزول
گشته است و اهل ریاضت را بسبب حبس حواس ظاهر
تفرقه حجب حواس ظاهر گشته و بصیقل ریاضت دیدهٔ باطن
جلا می یابد تا بمرور مرتبهٔ دیدهٔ عیان رسید بصر حجاب
بصیرت نمیشود بلکه بصر و بصیرت یکی میشود از آنسبب
چشم گشاده و پوشیده در دیدن مغیبات یکسانست
و آنچه از مغیبات می بیند در عالم ملکوت می بیند نه
درین عالم اما بواسطه اتحاد بصر و بصیرت در حالت چشم
گشاده یکی هم می بیند اعتقاد میکند که درین عالم دیده است
اما نه چنانست زیرا که ممکن مغیبات ملکوتست
مقوله مجلس سی و هفتم انکه روزی در مجلس آنحضرت مد ظله العالی
حالتی بود که اهل وجد و حال دران مجلس همه علما بودند

بعد از اذواق و تسکین اهل وجد حضرت ایشان فرمودند
که این مصراع بین الناس مشهورست که بعد المشرقین
آمد میان شیخ و مولانا این سخن دلالت بران میکند که
ایشان را مناسبتی بولایت و حال مشایخ نیست و این
عجب سخنی است کدام دل که درو نشاه محبت حق
نیست و داعیه طلب حق درو موج نباشد فاما بواسطه
حجب نتوانستنی علم ایشان ازان مهجور مانده است
از سبب تحقیق و تشخیص سخن رفته در عقبات سلوک مانده
اند. اگر راه دان دانائی و محقق شناسی حل اشکالات
ایشان نماید و ایشان را ازان عقبه ها گذراینده
وعقده های ایشان را کشاید اگر از حقیقت امری خاطر
نشان ایشان شود محقق ترین و داناترین خلایقند
هر آینه از همه کس بهتر خواهند قبول کرد و ذوق آنرا
از همه کس بهتر خواهند یافت همانا که بعد المشرقین
میان ایشان و مقلدان و فرقه و متشیخ و متشبه است

نه محققان زیرا که از مشایخ کبار و دانشمندان بسیار
بوده اند و ما نیز میخواهیم که این معنی ولایت بهمه ازیشان
برخیزد و اهل این معنی همه عالمان باشند زیرا که یقین هر کس
بقدر معرفت اوست و معرفت هر کس بقدر تحقیق اوست
و محقق ترین خلق و داناترین ایشانند بعد از انبیا و اولیا
علما اند پس عین الیقین و حق الیقین ایشان فراخور
تحقیق و قابلیت ایشان خواهد بود دیگر میفرمودند که
منکر این طایفه دانایان بهتر از مخلصان جاهلست زیرا که
باین فریق دانا معقول را خاطرنشان میتوان کرد و می دریابند
که صواب و غیر صواب کدام و حق را از باطل امتیاز میکنند
و بعد از حصول یقین از روی تحقیق اقبال این امر میکنند
و بهر چیز وسواس انگیز از جا نمیروند ولیکن بنادان سخن
معقول نمیتوان ساخت چیزی خاطرنشان ایشان نمیشود
و یقین ایشان معتذر یعنی انسانست و استقامت ایشان
بقدر اخلاص ایشان خواهد بود و مدار بنای شیء بر پای مدار پیداست

نکته جیست مقوله مجلس سی و هشتم انکه انحضرت مدظله العالی

وقتی از سمرقند متوجه بخارا شدند جون بولایت بخارا
بموضع خاین رباط رسیدند داعیه آن کردند که بجانب غجدوان
رفته از انجا طواف قلوب اعزه و قبور مشایخ کرده بجانب
بخارا روند خادمی از خادمان آنحضرت بایشان عرض کرد
که مصلحت انیست از ان راه نروید که مردم را از نزول
درویشان تشویش رسید آنحضرت را ازین رای خادم
تغیری پدید کشته فرمودند که ای درویش انی مصلحت که
از برای دنیا تو ما می بینیم از برای مصلحت دین و ایمان
خود نمی بینی و فکر عاقبت کار خود بکنی که ما بر سجاده مشایخ
بامر و مصلحت هیچ کس نشسته و بامر الله و اذن الله نشسته
ایم که رای و تدبیر و مصلحت هیچ آفریده را در ان مدخلی
نیست مصلحت خلق را بگذار و بحق راست باش جون
بحق راست شدی از خلق فارغ باشی که گفته اند بیت
که گر زندت رسد ز خلق مرنج • که نه راحت رسد ز خلق نه رنج

یقین بدان که روی بخلق داری نزدیکی و از حق
دوری جون روی بحق آوردی بحق نزدیکی و از خلق دوری
نظم ای گرفتار بند جون و جرا • با قضا و قدر جه کار ترا
رای و تدبیر از ملوک بود • فکر و اندیشه از سلوک بود •
خرقه پاکباز عالم سوز • رسته از فکر شام و از غم روز •
رایشان محو در قضا باشد • فکرشان در رضای خدا باشد •
مقوله مجلس سی و نهم انکه آنحضرت مدظله العالی میفرمودند
که بعضی از مشایخ گفته اند که هر کس تا اول دو اول کار از حق
محجوب و دور است و بروئیت خلق سر در و مغرور است
و انچه بسندیده خلق است ظاهر میکردانند و انچه نابسندیده است
در می پوشانند تا همه افعال و اعمال ظاهری او بسندیده خلق
کشته خلق به نیکی او قرار داده در طرایق اخلاص و اعتقاد
او صدیق میشوند و در اخر احوال و طی مقامات و خلاصی
از خود و خلق و لباس خلقیت را از و میکشند و خلعت حقانیت
در و میپوشند آن وقت تمام نظر او بحق میشود و سر جه میکوید

[illegible]

و هرچه میکند بحق میکوید و بحق میکند و این مرتب از خلق
بوده است و از انجهة خلایق منکر او کشته در نفی او زندیق
میکردند که ترا به نیکی اقرار کنند * تو بهمه کار عشق دشوار
کنند * اقرار تو آنزمان درست است که خلق از تو بر مند
بلکه انکار کنند * منزله مجلس جهلم انکه آنحضرت مد ظله العالی
میفرمودند که بعضی از مشایخ منقولست که ایشان گفته
اند که چندین وقت هرچه حق تعالی کفت ما آنچنان کرده
ایم و چندین وقت دیکر است که آنچه ما میکوییم حق تعالی
همان میکند این سخن نه بآن معنی است که حق تعالی
بطریق خطاب باو کفته باشد یا او بحق کفته باشد این سخن
در حقیقت معنی دیکر دارد و مردم از ان معنی ظاهر را
میکیرند و معنی انکه کفته اند که انچه حق کفت ما آنچنان کردیم
ان مقام رضاست و رضا ترک اختیار است و دفع کراهیت
از انچه از حکم قضا و قدر باو رسد یعنی خواه شدت و بلا
و خواه نعمت و عطا انچه باو از حق رسد در همه بی کراهت

راضی باشند و همه بوی مساوی باشند و این نهایت مقامات
سالکانست رسیدن باین پایه بلند هر رونده را مقدور
و میسر نیست و هر مقلدی را از کیفیت این رتبه اعلی خبر
نیست و فرق میان صبر و رضا آنست که در صبر دفع کراهة
لازم نیست اکرچه بر دل بعضی وقایع مکروه آید ولیکن
بمشقت آن تحمل مینماید بخلاف رضا که کراهت و اختیار را
مطلقا در ان راه نیست پس آن سخن که هرچه حق کفت
من ان کردم باین معنی است که مرا ازانچه اراده
از قضا و قدر الهی بود بمن میرسید بهمه راضی بودم و در هیچ
مرا کسبی و اختیاری و اراده نبود دیکر بدانکه محبت
لازم مقام رضاست زیرا که وقتی که افعال فاعل همه در محل
رضا افتد پس از فاعل هرچه واقع شود همه محبوبست
[illegible] رضای بنده از حق مستلزم سبقت رضای حق است
[illegible] بنده بحکم نص رضی الله عنهم و رضوا عنه محبت
[illegible] حق و مستلزم سبقت محبت [illegible] حق بنده را

بشارت بحبهم ویحبونه بس هر بنده را که این پایه مقام
اعلی مقام او شود محبوب حق تعالی باشد ازین راه
تقرب تجلی صفت اراده حق بان متعلق میشود این
معنی است که گفته اند که هرچه من میگویم خدای آنچنان
میکند و دیگر بدانکه این رضا و محبت قدیمه هرگز در دنیا
و نه در آخرت از بنده جدائی نکند و او را به بهشت
رساند که روح و فرح او از اهل بهشت است که از رضا
و محبت مستغنی تعبیه فرمودند و در آخر نیز اهل بهشت
از رضا و محبت مستغنی نیستند اللهم ارزقنا هذه الدرجة
العالیة و اوصلنا الی مقاصد الجلیلة الکمالیة بحق حبیبه محمد
و آله الامجاد برحمتک یا ارحم الراحمین یا اله العالمین
و یا خیر الناصرین وصلی الله علی سیدنا محمد و آله اجمعین
تمت النسخة الشریفة